حلقات (۳)

جامعه شناسی متعه

نام کتاب : حلقات (۳) جامعه شناسی متعه

نویسنده : مرتضی رضوی

انتشارات : مولف

تاریخ چاپ : ۱۳۸۶

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

درباره این نوشته

این نوشته، جمع آوری شده‌ی مباحث جلسات مختلف است که به محور «**نکاح متعه**»، تحت عنوان «**جامعه شناسی متعه**» انجام یافته است. از نظر جامعه شناسی چیزی به نام متعه می‌تواند به عنوان یک «پدیده صرفاً اجتماعی» مورد بحث قرار گیرد، لیکن نظر به این که هدف این مباحث نتیجه گیری محض جامعه شناختی نیست، و چیزی به نام «صحت شرعی و عدم صحت شرعی» نیز در آن دخالت دارد، لذا روند بحث نیز با جریان تنیده به هم دو عنصر (عنصر جامعه شناختی و عنصر فقهی)، می‌باشد.

انتخاب عنوان «جامعه شناسی متعه» ترجیحاً به این جهت است که بستر اصلی بحث، «پدیده شناسی» است، حتی تماس و تلاقی آن با مسائل فقهی نیز برای شناخت ماهیت متعه به عنوان یک پدیده در میان پدیده‌های اجتماعی است. با این همه گاهی نتایج صرفاً فقهی نیز گرفته می‌شود.

در بیان دیگر: هدف نهایی، رسیدن به نتیجه و نتایج فقهی است، اما نه در بستر یک جریان بحث فقهی. بل برای رسیدن به این هدف فقهی از بستر پدیده شناسی و منطق جامعه شناسی استمداد شده است.

بحث فقهی به دنبال تعیین «حکم شرعی» است. اما بحث ما به دنبال شناخت «موضوع» ـ موضوع آن حکم ـ است. شبیه این که: فقیه می‌گوید: «بیع حلال است» ما می‌خواهیم بدانیم، بیع چیست؟ یا می‌گوید: «ربا حرام است»، ما می‌خواهیم بدانیم ربا چیست؟ در مسئله متعه نیز فقیه می‌گوید: «متعه حلال است». ما می‌خواهیم بدانیم متعه چیست؟

بی‌درنگ گفته می‌شود: خود فقیه برای هر کدام از بیع، ربا، متعه و... تعریف گفته است، زمینه نیاز به بررسی از نوع دیگر، چیست؟

زمینه نیاز به بررسی جامعه شناختی: در مثال‌های بالا عنوان‌هایی از قبیل بیع، ربا و متعه را در اصطلاح فقها «موضوع» می‌نامند. و «حلال است»، «حرام است» را «حکم» می‌نامند. مسئولیت فقیه تبیین حکم‌ها است نه تبیین ماهیت موضوع ها. و تعریف‌هایی که او برای موضوعات می‌آورد، تنها در این حد است یعنی «عنوان» است نه تبیین ماهیت.

مثلاً فقیه می‌گوید: «خمر حرام است». و در تعریف خمر می‌گوید: «خمر عبارت است از مسکر مایع». او فقیه است نه خمر شناس به معنی یک متخصص شیمی تا ترکیب مولکولی خمر را نیز تشریح کند.

فقیه تنها دو ویژگی از خصوصیات زیاد خمر را در تعریف می‌آورد: ۱ـ مایع. ۲ـ مسکر. زیرا برای کار علمی او همین دو جهت لازم است و دیگر ویژگی‌ها و خواص خمر با کار و مسئولیت علمی او ارتباطی ندارد. اما یک متخصص تغذیه ده‌ها اثر منفی خمر بر دستگاه‌های بدن، می‌شمارد. و یک متخصص روان شناس آثار دیگر را، و یک متخصص علم اخلاق نیز امور دیگر را.

او درباره پدیده‌های اجتماعی نیز مثلاً می‌گوید: «نکاح حلال است» تعریف فقهی نکاح را هم بیان می‌کند، سپس می‌گوید: «متعه حلال است» و در تعریف آن می‌گوید: «متعه نکاح موقت» است. اما تبیین ماهیت نکاح ـ و مطابق مثال بالا: ـ توضیح ترکیب مولکولی نکاح، کار پدیده شناس و جامعه شناس است.

و همچنین: تبیین نقش متعه و تعاطی و تعامل آن با دیگر پدیده‌های اجتماعی و نیز نقش آن در اصلاح و افساد جامعه، کار جامعه شناس و کار روان شناس (روان شناسی فرد و روان شناسی اجتماعی) است.

وقتی که لفظ جامعه شناسی و پدیده شناسی، شنیده می‌شود فوراً ماهیت جامعه شناسی یا پدیده شناسی در قالب غربی، برای برخی ذهن‌ها متبادر می‌شود. بی‌تردید چنین «قالب»ی مورد نظر ما نیست.

بنابراین: بحث ما در اصل و اساس، مربوط به موضوع است نه حکم؛ ماهیت متعه چیست؟

ماهیت خمر چیست که مسکر می‌شود و زمینه می‌شود تا حکم «حرام است» بر آن بار شود ـ؟

ماهیت متعه چیست تا عنوان «نکاح موقت» روی آن بیاید و زمینه شود که حکم «حلال است» بر آن بار شود ـ؟

عرف: و لذا گفته اند: تعیین و تشخیص موضوعات فقهی به عهده عرف است؛ در مواردی به عهده «**عرف عام**» ـ عرف مردمی ـ است و در مواردی به عهده «**عرف خاص**» ـ عرف خبره ـ عرف متخصصین ـ است.

گاهی یکی از موضوعات که به حوزه‌ی عرف عام مربوط است دچار ابهاماتی می‌شود، یا با پرسش‌هایی مواجه می‌گردد، که توضیح این ابهامات و پاسخ این پرسش‌ها در حوزه‌ی عرف خاص قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد امروز متعه چنین است که اصل آن به عرف عمومی مردمی مربوط است لیکن با شرایطی که در اجتماع پیش آمده لازم است روی آن، کار پدیده شناسی و جامعه شناسی شود.

در این مبحث میان پدیده مادی طبیعی مانند خمر که آثارش نیز مادی طبیعی است و مست می‌کند، و یک پدیده اجتماعی مثل متعه که پدیده صرفاً قرار دادی و اعتباری است و آثارش نیز اجتماعی است نه طبیعی، فرق است.

آثار اجتماعی یک رابطه جنسی حلال، و آثار اجتماعی یک رابطه جنسی حرام، با نگرش جامعه شناسانه مشخص و شناخته می‌شود. مانند آب و خمر نیست که آن یکی مست نکند و این یکی مستی بیاورد.

کسی که میان خمر و آب اشتباه کند و آن را بخورد، بلافاصله معلوم می‌شود که اشتباه کرده است. لیکن اگر کسی میان یک رابطه جنسی حلال با یک رابطه جنسی حرام اشتباه کند، اشتباهش روشن نمی‌شود مگر به وسیله «پدیده شناسی اجتماعی».

بنابراین، خواننده این نوشته عنایت فرماید: (از جانبی به دلیل در هم تنیدگی جنبه فقهی و جنبه جامعه شناختی این بحث، و از جانب دیگر به دلیل این که محتوای این نوشته، مباحث جلسات مختلف است) هیچ کدام از بخش ها، مبحث‌ها و مسئله‌های این نوشته در جای خود ـ بدون دیگر بخش‌ها و مبحث‌ها ـ کامل نیست. یعنی در پایان یک مبحث نوبت داوری نهایی درباره آن، نمی‌رسد، وقت داوری نهایی با مطالعه همه این دفتر، فرا می‌رسد.

مراد از جلسات مختلف این است که مخاطبان برخی از جلسات اشخاصی غیر از مخاطبان برخ دیگر است که از همه آنان به جهت لطفی که دارند و با من حلقات علمی تشکیل می‌دهند، تشکر می‌کنم.

در حلقات شماره ۱ و حلقات شماره ۲ (که پیش‌تر تنظیم و تقدیم کرده ام) پرسش‌ها و به اصطلاح استشکال ها، و پاسخ آن‌ها را همان طور که در جلسه رخ داده آوردم، اما در این نوشته، عنوان «پرسش» و «پاسخ» را حذف کرده و در روند جاری متن بحث، قرار داده ام، مگر در یک یا دو مورد.

آن چه در این دفتر آمده، فقط مباحث جلسات نیست به هنگام تدوین گاهی مطالبی بر آن‌ها افزوده شده است.

مرتضی رضوی

۱۳۸۵/۸/۶ شمسی

۱۴۲۷/۱۰/۵ قمری

محور بحث

محور بحث چهار آیه از قرآن است:

۱ـ ... وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً.[1]

۲ـ ... فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ...[2]

۳ـ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ...[3]

۴ـ سَعي فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ.[4]

---

[1]. سوره نساء آیه ۲٤.

[2]. همان، آیه ۲۵.

[3]. سوره مائده، آیه ۵.

[4]. سوره بقره، آیه ۲۰۵.

جلسه اول

ما و عصری که در آن هستیم

حس مبارک کنجکاوی علمی و پرسشگری تحقیقی، از ویژگی‌های اساسی انسان است که فرد و جامعه را به مدارج عالی می‌رساند، و اگر تنها عامل تکامل علمی، مدنی و فرهنگی بشر، نباشد دستکم اصلی‌ترین محرّک آن است. اگر «تاریخ» عبارت است از حرکت تکاملی علم، مدنیت و فرهنگ، و یا اگر «جامعه» همان «تاریخ» است نقش کنجکاوی و پرسشگری در این حرکت، نیز چنین است.

بدون این که در آغاز این بحث بر مسئله جامعه، تاریخ و تکامل علم و اندیشه، مدنیت و فرهنگ بپردازیم و در صدد تعیین ماهیت تاریخ، عامل و یا عوامل حرکت دهنده تاریخ باشیم ـ و الزاماً نیز مسئله‌ی بحث ما آن را ایجاب نمی‌کند ـ به همین قدر بسنده می‌کنیم که پرسشگری به طور فی الجمله از دیدگاه هر مکتب و اندیشه ای، از عناصر اولیه این تکامل است.

عصر ما: به ویژه دوره‌ای از زمان که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ امکانات و ابزارهای گوناگون ارتباطی، جهان بزرگ را به سوی دهکده واحد پیش می‌راند. و اگر هنوز تا تحقق این دهکده، زمان زیادی لازم است، از نظر پرسش و پرسشگری به تحقق خود رسیده است و اگر «شعف» را در بحث علمی راه باشد باید مشعوفانه گفت که: امکانات ارتباطاتی، جهان را به یک کلاس شبیه کرده است.

از همه جا درباره همه چیز پرسیده می‌شود. هر موضوعی که زمانی کوچک و کم اهمیت می‌نمود امروز به مثابه‌ی مسائل بزرگ اعصار گذشته، است. افراد و نیز جامعه جهانی (با جامعه‌های متعددی که در درون خود دارد) گرایش شدید و جهت گیری پرشتابی را به سوی دانستن هر مسئله تجربی، نظری ـ فلسفی، حقوقی، رفتاری، اخلاق و بالاخره آن چه در جان عظیم علم و فرهنگ می‌گنجد ـ به خود گرفته است.

من که تنها با این سایت کوچک[1] (که باید آن را از سنخ سایت‌های کتابخانه‌ای نامید نه از سایت‌های پرسش و پاسخ) کار می‌کنم وقتی آمار مراجعه کنندگان را از دورترین نقاط جهان می‌بینم با خود می‌گویم:

۱ـ در این عصر، اهل بحث و تحقیق هیچ بهانه‌ای برای کم کاری ندارند، با کوچکترین وسایل و کمترین امکانات، می‌شود کاری بزرگ انجام داد.

۲ـ دوره‌ای از تاریخ را عصر صنعت، دوره دیگر را عصر فضا نامیدند. عصر ما را می‌توان «عصر مباحثه» نامید.

۳ـ هیچ زمانی تکلیف یک پژوهشگر مسلمان به سنگینی زمان ما نبوده است.

---

[1]. سایت بینش نو ـ www.binesheno.com.

یک بودائی در مشرق جهان می‌خواهد نه تنها کلیات حتی جزئیات نظام، ساختار و سازمان اندیشه‌ای و علمی و فرهنگی اسلام را بشناسد، نه لزوماً با انگیزه مسلمان شدن، بل با انگیزه شناخت و فهمیدن. همچنین یک مسیحی در غرب عالم و...

در جامعه ما: در قبال این موج جهانی، اهالی دانش و تحقیق در جامعه ما، از طرفی جنب و جوش خوبی از خود نشان می‌دهند، اما به همراه آن (با عرض معذرت) یک نوع سراسیمگی نیز در ماها مشاهده می‌شود. زیرا پرسش زیاد است و نیز چون پرسش‌های اصلی و بنیانی با پرسش‌های فرعی و جزئی در خلال هم به سوی ما سرازیر می‌شوند، پالایش این‌ها از همدیگر و قرار دادن هر نوع از آن‌ها در بستر ویژه خود، و جهت دادن هر قسم از آن‌ها به سوی متخصصین ویژه خودش، به ویژه درباره پرسش‌هایی که ماهیت چند بعدی دارند و به اصطلاح امروزی «میان رشته ای» هستند، هنوز روال صحیح و کامل خود را، نیافته است و این مشکل بزرگِ امروز ماست.

مهم تر و پیچیده تر این که: عصر پرسش به دلیل ماهیت متراکم و جهش ناگهانی که دارد، بستر تخصصی مسائل را با بستر به اصطلاح ژورنالیته‌ی آن، در حد نهایی در هم آمیخته است؛ در داخل اتوبوس شهری گاهی اساسی‌ترین پرسش‌ها مطرح می‌گردد، سیمای علمی مسئله با سیمای فرهنگی مخلوط می‌گردد. همین طور در کوچه و بازار و دم در بقالی سر کوچه.

خوش بختانه این مشکل بزرگ در هم آمیزی مسائل علمی با مسائل فرهنگی، که سخت گمراه کننده است، در عرصه مردمی و غیر تخصصی با روند اجتماعی خود جامعه، رو به اصلاح شدن می‌رود، گرچه با درنگ و به شدت بطیء و با حرکت لاک پشتی، حرکت خود جامعه به تخصصی شدن. در جهت گشودن این گره بزرگ است. باید هم به آن امید بست و هم در حد توان به این حرکت یاری کرد.

این مسئله در هم آمیختگی علم و فرهنگ با درصدی در هر جامعه‌ای هست و تعیین مرز میان کار علمی یا کار فرهنگی غیر تخصصی، یک امر حساس و دشوار است. لیکن این مشکل در کشور ما شدید، بزرگ و کوری این گره بسی سخت است.

مقصودم تفکیک میان کار علمی و کار فرهنگی غیر تخصصی است. یعنی:

۱ـ مقصود تفکیک عملی میان علم و فرهنگ در عینیت زیستی جامعه و مردم، نیست. زیرا این تفکیک نه تنها ممکن نیست، نادرست هم هست.

۲ـ گفته شد: مرز میان کار علمی با کار فرهنگی غیر تخصصی، زیرا کار فرهنگی تخصصی خود کار علمی است.

ویژگی جامعه ما: پیشینه فرهنگی جامعه ما به حدّی گسترده و پر دامنه گشته است که نه تنها جایگاه علم را محدود و به شدت تنگ کرده است، بل یک احساس بی‌نیازی نسبت به علم (در علوم انسانی) در روح جامعه به وجود آورده است. این حالت در هیچ جامعه‌ای شبیه جامعه ما نیست. شعرای ما در هر باب سخنی گفته اند، به تحلیل و ابراز نظر

پرداخته اند. در عرصه علوم انسانی شاید چندان مسئله‌ای نیست که در ادبیات نظمی و نثری ما عنوان نشده باشد. **هر مسئله علمی مطرح شده و پاسخ علمی آن در قالب فرهنگی داده شده.**

مسائل «انسان شناسی» اعم از مسائل اصلی و فرعی، مسائل جامعه شناسی و... همگی هم مطرح شده‌اند و هم پاسخ خود را دریافت کرده اند. حتی مسائل اصلی و فرعی فلسفی و هستی شناسی.

به همین جهت هر ایرانی که کتابی در یکی از رشته‌های علوم انسانی می‌نویسد در کنار ادّله علمی اشعاری از شعرا را نیز در کنار دلایل خود می‌آورد، چنین فضائی را در عرصه علمی هیچ جامعه‌ای مشاهده نمی‌کنید.

دلیل این ویژگی جامعه ما موقعیت جغرافی کشور در قرون اول اسلام است. ایران در تعاطی فرهنگ‌های آسیای شرقی با فرهنگ خاورمیانه پل و واسطه میان تبادل‌ها و تعاطی‌ها و تعامل‌های فرهنگی بوده است، جاده ابریشم که با شاخه‌های متعددش از کشور ما می‌گذشت، بیش از آن که جاده مواصلاتی اقتصادی باشد، جاده مواصلاتی فرهنگی بود. از آمیزش فرهنگ بودیسم و هندوئیزم با فرهنگ نوپای اسلام چیزی به نام «تصوف» به وجود آورد، پرورانید و به دیگر کشورهای اسلامی ارائه داد. زبان فارسی زبان تصوف گشت. صوفیان حتی از ممالک ترک زبان و عرب زبان نیز آموزه‌های‌شان را با فارسی آموزش می‌دادند. این که فردوسی می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی　　　عجم زنده کردم بدین پارسی

اگر مرادش زنده کردن برخی واژه‌های پارسی باشد که او آن‌ها را از نو زنده کرد، ادعایش درست است. اما اگر مقصودش این باشد که نگذاشته است زبان ایرانی مانند زبان عراقی، سوریه، لبنان و مصر از بین برود و جایش را به عربی دهد، در این صورت ادعایش درست نیست زیرا این تصوف است که از متروک شدن فارسی جلوگیری کرد.

این انباشت فرهنگی در فضای اندیشه‌ای ایران جائی برای علم و اندیشه تخصصی علمی در علوم انسانی باقی نگذاشته بود، حتی به جرئت می‌توان گفت علم را خفه کرده بود و هنوز هم می‌کند.

این که گفته می‌شود و در همه دنیا معروف است که آمار کتاب خوانی در ایران کم است حتی در مقایسه با ترکیه، و این مسئله برای اهل دانش و جامعه شناسان نیز یک مسئله غامض است که «**چرا جامعه فرهیخته و باهوش مثل ایران، کمتر کتاب می‌خواند؟**» مسئله‌ای است که بی‌پاسخ مانده و یکی از عوامل مهم آن، بل اصلی‌ترین عامل آن، همین سلطه فرهنگ بر علم، است.

در این جا در مقام نقد و یا منفی نشان دادن این واقعیت نیستم بلکه هدفم نشان دادن خود یک واقعیت است؛ کتاب یک جلدی مثنوی مولوی، فرد ایرانی فارسی زبان را از مطالعه صد جلد کتاب در عرصه علوم انسانی، مستغنی می‌کند اکنون می‌خواهید این استغناء را منفی بدانید یا مثبت.

همین طور کتاب‌های شعری جامی، سنائی و نظامی و... و یک مجلّد «معراج السعاده» که بیش تر اخلاق موعظه‌ای است تا علمی، از ده‌ها کتاب روان شناسی و نیز کتاب علمی اخلاق، مستغنی می‌کند، به ویژه وقتی که این سلطه با زبان شیوا و شیرین و هنری شعر، و به ویژه با مثال و مَثل در سبک هندی، همراه است.

می گویم «بیش تر موعظه نه علمی» برای این که گر چه معراج السعاده در میان متون اخلاقی علمی تر است، اما در این عصر ابتدا باید جایگاه اخلاق، خاستگاه آن، به ویژه خواستگاه آن، مرکز انگیزش آن، در درون ذات انسان، در کانون وجود انسان، شناسائی و اثبات شود سپس ضرورت و لزوم اخلاق بیان گردد و در مرحله سوم به شرح و بیان خود اخلاق پرداخته شود. و گرنه، اخلاق یک ماهیت صرفاً «قراردادی» شده و اصول آن محکوم به تغییر (نه جایز التغییر بل واجب التغییر) خواهد بود. دیروز فلان رفتار نکوهیده بود، فلان ازدواج حرام بود، امروز ستوده و حلال می‌گردد.

مقصود از این سخن نادیده گرفتن ارزش و اهمیت معراج السعاده، نیست مقصود سه چیز است:

۱ـ این مشکل تنهابه متون صوفیانه منحصر نمی‌شود، در عرصه خارج از تصوف نیز هست.

۲ـ آوردن نمونه و مثال مشخصی برای این مشکل، تا روشن شود که کار دیگری در کنار کار معراج السعاده می‌توان کرد و باید کرد با همان آیه و حدیث که او در آن متن به کار برده است. همان آیات و اخبار، یک اخلاق صد در صد علمی را نیز برای ما تبیین می‌کنند. به ویژه آیات مربوط به «انسان شناسی» و حدیث‌های مربوطه، خاستگاه و خواستگاه اخلاق را در کانون ذات انسان تبیین می‌کنند.

کاری که دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی آن را به دیگر گونه (و منفی) انجام داد؛ معراج السعاده را خلاصه کرد آیات و احادیث آن را نیز حذف کرد و مفاد آن‌ها را در قالب روان شناسی به نام «روح بشر» منتشر کرد که چندین بار تجدید چاپ شد.

۳ـ قرآن و متون حدیثی ما در حد کامل و اکمل و اتم، در مورد همه علوم انسانی سخن و تبیین دارند، تنها چیزی که لازم است «کار روی قرآن و حدیث» است به شرط این که هنگام این کار از باورهای فرهنگی (که در بالا به شرح رفت) صرف نظر کرده و ذهنمان را از آن‌ها فارغ کنیم و الاّ آیه و حدیث را به همان معانی تفسیر خواهیم کرد که در همین عرصه فرهنگی شده است.

ما که خودمان را «اهل مکتب» و پژوهشگر مکتبی می‌دانیم، همه قرآن و حدیث را یا به احکام تفسیر کرده‌ایم یا به اخلاق موعظه ای، و دیگر تمام.

جلسه دوم

مکتب در میان این فرهنگ مسلّط

پرسش‌های این عصر پرسش، پرسش‌های علمی است نه فرهنگی، همان طور که روی سایت‌ها مشاهده می‌کنیم. عرصه رقابت نیز عرصه رقابت میان مکتب‌ها و علوم مکتب هاست، نه عرصه فرهنگی، این واقعیت را به طور بالعیان و ملموس می‌بینیم.

امروز متون تصوف، حتی برای صوفیان، تنها به درد «**هنر**» می‌خورد. زیرا زمان، زمان علم است و دوران محکوم کردن علم، به سر رسیده است که شعار «علم حجاب اکبر است» بدهیم گرچه موقتاً در بحران یک تحرک همه جانبه قرار داریم.

و نیز دوران تفسیر قرآن و حدیث تنها به احکام و اخلاق موعظه ای، نیز به سر آمده گرچه این واقعیت چنان که باید ما را تکان نمی‌دهد و این «**تبیاناً لکل شییء**» را «**تبیاناً لبعض الاشیاء**» می‌کنیم. و چون کار لازم را انجام نمی‌دهیم و از طرف دیگر ذهنمان با دیگر معارف پر شده، توان باور کردن بر این که به راستی قرآن تبیان کل شیی است اعم از کلیات و جزئیات، را از دست می‌دهیم، و در نتیجه از دریافت پیام‌های قرآن و در کنار آن تبیین‌های احادیث (که: **لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ**)[1] باز می‌مانیم و می‌گوئیم مراد از «کل شییء» کلیات علوم است ونه دامنه گسترده آن‌ها ـ!!!

گفته شد پرسش ها، پرسش‌های علمی و مکتبی هستند؛ این که فرح پهلوی با تشویق غربیان بنای «گفتگوی فرهنگ‌ها» را گذاشت و یا امروز هانتینگتن سخنی از برخورد فرهنگ‌ها می‌گوید، به این معنی نیست که رقابت‌های جهانی نیز رقابت فرهنگی است.

اولاً: مراد از این فرهنگ، «فرهنگ شامل» است نه فرهنگ در مقابل علم، مرادشان فرهنگی است که شامل علم هم هست.

ثانیاً: این رقابت خواه در نسخه فرح و خواه در نسخه هانتینگتن، (درست یا نادرست) در عرصه رقابت سیاسی است نه علمی و نه فرهنگی، هر دو، نسخه نویسی برای مدیریت سیاسی جهان است؛ هر کس با حال و هوای خودش آن را ارائه می‌دهد، پس چنین مسئله‌ای به بحث ما ربطی ندارد.

تفکیک: به نظرم خیلی روشن و واضح است که مهم‌ترین تکلیف ما تفکیک مسائل علمی از مسائل فرهنگی است، و این نمی‌شود مگر با گشودن دروازه علوم انسانی (همه علوم انسانی) آن هم فقط به محور قرآن و حدیث بدون آمیزه‌ای از هر بینش دیگر.

---

[1]. سوره نحل، ٤٤.

بزرگ‌ترین عامل مزاحم و باز دارنده ما که به راستی ما را لنگ می‌کند، همین گرفتار شدن مان در تارهای محکم فرهنگی است.

مقصودم این نیست که همه فرهنگ را به زیر پا بگذاریم، مقصودم این است که کار علمی، کار علمی است، فرهنگ هر چه زیبا، عالی، مهم و پالایش شده و پیش رفته باشد، باز دخالت دادن آن در کار و پژوهش‌های علمی بزرگ‌ترین باز دارنده و اولین خطر است، در امور و علوم انسانی، اگر از هر چیز خوب در جای خودش استفاده نشود، آن چیز خوب خنثی نمی‌شود بل به یک چیز بد و شرّ تبدیل می‌گردد. و این یک قاعده است.

فریبندگی: از جانب دیگر و در بحث دیگر غیر از بحث بالا: در هم آمیختگی روش علمی با روش فرهنگی، یک کاربرد منفی بر منطق مباحثه‌ای می‌دهد و آن را بیمار می‌کند. اما بیماری‌ای که تشخیص آن آسان نیست؛ حتی گاهی مخاطبان از اهل علم نیز فریب آن را می‌خورند.

به عنوان مثال (مثال علمی نه به عنوان محکوم کردن کسی): سال‌ها پیش آن آقا در هفته وحدت حوزه و دانشگاه، از تهران به اصفهان رفت در دانشگاه اصفهان سخنرانی کرد. صرف نظر از این که به جای کوشش برای وحدت، در انگیزش دشمنی میان حوزه و دانشگاه سخنرانی کرد، نکته مهم در سبک و تاکتیک او، «**بهره گیری از خلط میان علم و فرهنگ**» بود. او به طور دانسته و عمداً فرهنگ حوزویان را در مقابل علم دانشگاه قرار داد و به مقایسه پرداخت.

در عرصه فرهنگ یک جامعه، صدها عیب و اشکال می‌توان یافت، زیرا فرهنگ یک امر توده‌ای و مردمی است که فارغ از دقت علمی است. و نیز در عرصه فرهنگ یک قشر از جامعه، خواه دانشگاهیان باشد و خواه حوزویان، معایبی، و گاهی گسست‌هایی یافت می‌شود و این خاصیت فرهنگ است و گرنه نامش فرهنگ نمی‌شد علم می‌شد.

بر سر اکثریتی از مخاطبان کلاه رفت و این روش نادرست او را تشخیص ندادند؛ فرض می‌کنیم همه ادعاها و ایرادات نا به جای او درست است؛ لیکن بدیهی است هیچ جامعه و یا جامعه کوچک (صنف، قشری از اقشار جامعه) نیست که فرهنگش از نگاه علمی دارای عیب و ایراد نباشد. اگر فردا یک بهانه جوی دیگر مانند او با انگیزه منفی، فرهنگ دانشگاه را در مقابل علم حوزه قرار دهد و در این تقابل نادرست به داوری بپردازد، مسلم است که نتیجه‌های بدی درباره دانشگاه خواهد گرفت.

کتاب «**تفرج صنع**» او را ببینید: در سرتاسر آن کتاب ضخیم فرهنگ مسلمانان را در مقابل علوم انسانی غربیان قرار داده و به داوری نشسته است. فهم هر شاعر بی‌سواد مکتب ناشناس، را به مثابه اصلی از اصول علوم انسانی اسلام، قلمداد کرده است، شطحیات فلان صوفی را «انسان شناسی اسلام» و بافته‌های فلان شاعر اشعری جبری سنّی را به عنوان هستی شناسی اسلام و اصلی از «اصول رابطه خدا با انسان» در بینش اسلامی ایران و ایرانیان، جای داده است.

اگر او فرهنگ مسلمانان را در مقابل فرهنگ غربیان قرار می‌داد، روشن می‌گشت کدام فرهنگ سالم و انسانی است، و کدام فرهنگ بیمار و در درون خود دچار کمبودها و نارسائی‌های سهمگین در حوزه «خانواده» و جامعه، و گرفتار جهان

خواری و خون خواری در عرصه بین الجوامع است. توجه می‌کنید که این تفکیک چه قدر برای ما حیاتی است ـ؟ و عدم این تفکیک چه قدر برای ما خطرناک است ـ؟ حتی گروهی از اهل دانش ما نیز فریب آن را می‌خورند.

و تأسف شدید این که: اکثریت قریب به اتفاق متون فرهنگی و شعری فارسی ما، متعلق به سنیان دوره تسنن ایران است که همگی اشعری یعنی جبری مسلک بودند و همه مسائل را به محور جبر قرار داده اند. و مشکل دیگر این که به دلیل ویژگی جبر اشعری، شعار «اختیار» هم داده اند؛ یعنی همان تناقض معروف که اشعریان داشتند و همین تناقض موجب گشت که مکتب‌شان از بین رفت. فخر رازی حدود دویست سال پس از مرگ اشعریت کوشید از نو آن را زنده کند اما موفق نگشت. اکنون چگونه می‌توان به دنبال تک تک افراد که شعر چنین کسی را می‌خواند رفت و به او گوشزد کرد که آقا فریب شعار اختیار را که این آقا می‌دهد نخور. راهی نیست مگر تفکیک.

اعتراف: صرف نظر از نمونه‌هایی از قبیل آن سخنرانی یا آن کتاب که نام برده شد، باید اعتراف کرد که ما خودمان نیز نقطه ضعف بزرگی داریم، درصدی از روش و سبک نامبرده را (به طور ندانسته، و گاهی دانسته نیز) داریم و این مشکل بزرگ ماست؛ مثلاً کسی در ژاپن بر چند دگمه رایانه انگشت می‌زند و روی شبکه اینترنت مسئله‌ای را از ما می‌پرسد، یا آن دیگری از اروپا (مثلاً از مرکز توطئه علمی و فرهنگی جهان به نام استراسبورک) و یا آن دیگری از امریکای لاتین ـ صادقانه یا غیر صادقانه ـ می‌پرسد، پرسشی از مکتب شیعه، از مکتب اهل بیت ـ علیهم السلام ـ .

ما در جواب او معجونی از مکتب اهل بیت ـ علیهم السلام ـ و ارسطوئیات و تصوف، تقدیم می‌کنیم. سوگمندانه این که هنوز توجه نمی‌کنیم در این عصر پژوهش و پرسشگری، دیگر همه مکتب‌ها شناخته شده اند، همگان مرز میان ارسطوئیسم و اسلام را و قواعد و سبک و سیاق آن‌ها را از همدیگر شناخته اند، فوراً عنصر دخیل ارسطوئی را در متن پاسخ ما مشاهده می‌کنند و می‌فهمند که در این پاسخ «**وامگیری**» شده است و این وامگیری را به حساب نقص اساسی، خلاء سهمگین در مکتب ما می‌گذارد و می‌گوید: مکتب‌شان مانند مسیحیت نقصی و خلاءهای اساسی دارد که مانند مسیحیان عصر اسکولاستیک به یونانیات پناه آورده اند. و او حق دارد چنین بیندیشد.

او بودیسم را نیز می‌شناسد فوراً تشخیص می‌دهد که در این جواب ما، عنصر یا عناصری از بودیسم وام گرفته شده است.

این ما هستیم که کبک وار، سرمان را به برف فرو برده‌ایم و گمان می‌کنیم که دیگران خبر از معجون سازی ما ندارند.

آیا این سبک و روش ما سزاوار سوگ و سوگمندی نیست!؟!

همان طور که اگر مسئله‌ای را از مرکز کلیسائی مسیحی بپرسد و پاسخ اسکولاستیکی دریافت کند، می‌فهمد این پاسخ ماهیت ناب و خالص مسیحی ندارد و ثمره دوران اسکولاستیک است که مسیحیت بر یونانیات تطبیق می‌گشت.

امروز کلیسا با این که در اثر کمبود علمی و امور تبیینی در همه علوم، سخت در چنبره خود مانده است، و همه علوم و هر فکر و اندیشه‌ای بر علیه اوست، وقتی با پرسشی رو به رو می‌شود، پاسخ صرفاً «متعبدانه» داده و از خیر ارسطوئیات، صرف نظر می‌کند.

غربیان پس از آن که یونانیات را در حوزه علوم به بایگانی گذاشتند، ما را تشویق کردند که به آن‌ها بپردازیم؛ یونانیات و هندوئیات را اصل و اساس مکتب مان قرار دهیم؛ مامور بزرگ غرب هانری کربن کاتولیک فرانسوی آمد و بذر اشتباه را در دانشگاه ما کاشت و ما را به این افیون خواب آور معتاد کرد. برخی از حوزویان را نیز تشویق کرد که یونانیات و هندوئیات را از نو در حوزه زنده کنند و به جریان اندازند.

یکی از مسئولین مراکز علمی و تحقیقی پیش من آمده بود و درخواست همکاری می‌کرد. گفتم: شما که می‌گوئید کارتان با اینترنت است، فرض کنید من یک فرد مکزیکی هستم در میکزیکوسیتی، با یک ایمیل از شما خواسته‌ام که: «همه چیز مکتب شما برایم جالب و زیباست، امّا نسبت به فلسفه شیعه اطلاعی ندارم، لطفاً اصول فلسفه و هستی شناسی‌تان را برای من ارسال فرمائید». جواب شما چه خواهد بود؟ غیر از همین «حکمت متعالیه» چیزی به او تقدیم خواهید کرد؟ شما که با سراسر دنیا سر و کار دارید باید بدانید: غیر از افرادی از خودمان، چه کسی در دنیا نمی‌داند که حکمت متعالیه، فلسفه و هستی شناسی شیعه، نیست ـ؟

گفت: این نقص بزرگ را داریم.

گفتم: نگو «این نقص بزرگ» بگو «این خیره سری بزرگ».

کاسه داغ تر از آش: وقتی که در یونان کنفرانس بزرگداشت ارسطو را برگزار کردند، عده‌ای از ما نیز در آن حضور یافتیم؛ یونانیان برای او «بزرگداشت موزه ای» گرفته بودند، اما ما در همان کنفرانس ارسطو را مرد امروز، رهبر فکری امروزمان، می‌دانستیم دقیقاً فضای کنفرانس مصداق «یک بام و دو هوا» بود و همه جهانیان این وضعیت یک بام و دو هوا را در وسائل ارتباط جمعی مشاهده می‌کردند، دردناک تر این که ما در آن محفل برای ارسطو دایه مهربان تر از مادر شده بودیم حتّی برخی از یونانیان علناً تبسّم معنی داری داشتند.

گفتم: همکاری می‌کنم اما فقط بر اساس تبیینات قرآن و اهل بیت(ع) که آن قدر کامل، تام و عالی است جهانیان را خیره می‌کند و کرده است لذا همیشه غربیان کوشیده اند، هزینه‌ها کرده اند، برنامه راه انداخته‌اند تا مکتب اهل بیت(ع) در زیر رسوبات (حتی در میان خود ما و در خانه خود ما) مدفون بماند.

ارتباط: می‌دانم مطالب جلسه پیش را و نیز ادامه آن را در این جلسه، تحمل کردید و بدیهی است که می‌پرسید: ارتباط این مباحث با موضوع بحث ما که «جامعه شناسی متعه» است، چیست؟ برای این مقدمه، چند انگیزه بود:

۱ـ می‌خواستم فضای جلسه بیش تر حال و هوای علوم انسانی به ویژه جامعه شناسی به خود گیرد.

۲ـ کمی دردها و کمبودها را توضیح دهم.

۳ـ مشکل بزرگ مان را خواه در میان خودمان و خواه در مسئولیت جهانی مان، مشخص کنم.

۴ـ ارتباط مستقیم این مقدمه با بحث ما این است: گفته شد: فرهنگ هر جامعه‌ای هم در وضعیت امروزی اش، و هم در طول تاریخش خالی از عیب و اشکال نمی‌باشد؛ این معایب غیر از آن رفتارهای نادرست و پندارهای غلط است که خود فرهنگ آن‌ها را محکوم می‌کند. مراد معایبی است که آمده جزئی از فرهنگ شده و پذیرش عمومی یافته است؛ عنوان‌های «**سفاح**»، «**استبضاع**» و «**اخدان**» در جامعه عرب جاهلی، یونان قدیم و سوئد امروزی، از این قبیل هستند.

و نیز گفته شد: بحث ما بیش تر به محور «موضوع» است تا «حکم» و تشخیص موضوع به عهده «عرف عام» یعنی عرف مردمی، است. و در موارد تخصصی به عهده «عرف خاص» یعنی فهم و تشخیص متخصصین است.

بدیهی است عرف خاص، یک برآیند علمی است نه فرهنگی. امّا آیا عرف عام همان فرهنگ است یا با آن فرق دارد؟ ـ ؟

فرق است میان «رفتار فرهنگی» با «تشخیص فرهنگی»؛ فرد در رفتار فرهنگی بدون اندیشه فردی خود از فرهنگ عمومی پیروی می‌کند. امّا در تشخیص فرهنگی اندیشه را به کار می‌گیرد؛ مثلاً پرسیده می‌شود: در فرهنگ شما «سر قفلی» به چه چیزی گفته می‌شود؟ عرف عام، جواب این پرسش را می‌دهد، آن وقت فقیه می‌آید و مطابق اصول و قواعدی که در اختیار دارد، می‌گوید: این عرف شما درباره سر قفلی مشروع است یا نامشروع، از محسنات فرهنگ شماست یا از معایب آن.

امضاء: وقتی که اسلام آمد با جامعه جاهلی عرب (و دیگر جامعه ها) برخورد «امضائی» کرد. یعنی محتوای فرهنگ جامعه را زیر نظر گرفت، موارد صحیح آن را تأیید و امضاء کرد و موارد نادرست آن را محکوم کرد: بیع صحیح و حلال است، ربا باطل و نادرست است، نکاح لازم و حیاتی است اما سفاح مضّر و مردود است.

بنابراین وقتی که گفته می‌شود عرف و تشخیص عرفی حجت است، بدین شرح است:

۱ـ مراد رفتار فرهنگی نیست. ممکن است یک امر قبیح طوری در یک جامعه‌ای رایج گردد که در متن فرهنگ رفتاری قرار گیرد.

۲ـ مقصود تشخیص فرهنگی است که پیروی از فرهنگ نیست بل مطالعه در فرهنگ است که عدّه‌ای می‌نشینند فرهنگ را بررسی می‌کنند و تشخیص می‌دهند که سر قفلی چیست و به چه چیزی گفته می‌شود. و همین طور بیمه، نکاح، سفاح و... در این مسئله، فرهنگ عامل نیست بل بر عکس: تشخیص دهندگان روی فرهنگ عمل می‌کنند.

و این است یکی از فرق‌های اساسی میان «اندیشه مکتبی» و «لیبرالیسم»; در لیبرالیسم فرهنگ اصالت و عاملیت دارد؛ رفتار فرهنگی حجت است و علم تنها موعظه گر، است آن هم در موارد نادر.

در اسلام، اولاً تشخیص فرهنگی حجت است ثانیاً حجیت آن تنها در شناخت موضوع است و مشروع یا نامشروع بودن آن، بسته به نظر علمی مکتب است.

در جامعه‌های لیبرال مانند عرب جاهلی و غرب امروزی، همه ابعاد و محتوای فرهنگ تایید و امضاء می‌شود و هیچ چیز فرهنگی مردود و محکوم نمی‌گردد، نکاح و سفاح هر دو مشروع تلقی می‌شوند گرچه با تفاوتی در درجات مشروعیت.

اما برخی از رفتارهای فرهنگی ویژگی خاصی دارند؛ در همه جا و در همیشه تاریخ بوده‌اند مانند «بیع» و «نکاح». و همیشه و در همه جوامع، مشروع بوده اند.[1] بر خلاف سفاح و ربا که اولی به دنبال هر رواج، افول کرده است و دومی در عین حضور دائمی در برخی جامعه‌ها هرگز عنوان مشروعیت را به خود نگرفته است.

چنین نیست که هر چیز رایج شد و به دلیل رواجش در متن فرهنگ جای گرفت، صحیح باشد. چیزی به نام «انحراف فرهنگی» هم هست.

تاریخ: بحث ما به تاریخ نیز مربوط است. زیرا باید بدانیم «استبضاع»، «سفاح» و «اخدان» که اسلام آن‌ها را تحریم کرده است چه بوده‌اند و چه ماهیتی داشته اند. و چون همین بررسی به عنوان بررسی سه پدیده اجتماعی در میان عرب جاهلی است، یک کار جامعه شناسانه است. و چون محورشان رفتاری از رفتارهای انسان است، عنصری از «انسان شناسی» نیز به همراه دارد. همین طور در مواردی عنصری از روان شناسی فردی و اجتماعی.

مشروع و نامشروع:

باز باید تکرار شود: بحث ما یک بحث صرفاً فقهی نیست. زیرا بیش تر به موضوع مربوط است تا حکم، و حکم تابع موضوع است و هر حکمی که فقیه در پاسخ یک پرسش می‌دهد، تابع عنوان پرسش است. مثلاً اگر پرسیده شود «الکل که مسکر است، نجس است؟»، پاسخ خواهد شنید: «نجس است»، اما اگر پرسیده شود: «الکل صنعتی که مقتل است نه مسکر، نجس است؟»، ممکن است پاسخ شنود که «طاهر است». زیرا هر مسکر نجس است اما عنوان «مقتل» نجس نیست. اگر بپرسد: «اگر الکل صنعتی که مقتل است با آب آمیخته شود مسکر می‌شود، در این صورت نجس است؟»، جواب می‌آید که «نجس است». همان طور که اگر سرکه (با آمیختن موادی یا بدون آمیختن) شراب شود، نجس است.

متعه: بدیهی است متعه و ازدواج موقت، نه تنها حلال است بل از نظر جامعه شناسی و حفاظت جامعه از آفات فردی و اجتماعی، از افتخارات مکتب شیعه است.

فقیه می‌گوید: متعه حلال است. همان طور که می‌گوید: آب حلال است. لیکن مراد او این نیست که مطلق آب، حلال است با هر شرایط و با هر پسوند و پیشوند باشد حتی آب غصبی، یا آب مسموم نیز حلال باشد، و ممکن است آبی باشد که همه مان در عرف عام مان به آن بگوئیم این آب است. امّا یک متخصص شیمی آن را تجزیه و تحلیل کند و بگوید: اساساً این آب نیست که ماده مایع دیگر است و برای سلامتی مضّر است و شما اشتباه می‌کنید، یعنی عرف خاص بیاید

[1]. مارکسیسم در صدد بود این بخش از فرهنگ را از ریشه بر کند کمونیسم اقتصادی و کمونیسم جنسی را جای گزین آن کند که شکست خورد.

و عرف عام را به اشتباه خود آگاه کند. در این صورت فقیه خواهد گفت: چنین آبی حرام است و مراد اسلام از «آب حلال است» این آب نیست.

متعه نیز چنین است؛ اگر یک جامعه شناس یا دو جامعه شناس عادل بیایند روی برخی از متعه‌ها که در جامعه اتفاق می‌افتد بررسی کنند و بگویند ماهیت این کردار، ماهیت زنا است و متعه نیست، فقیه خواهد گفت: چنین متعه‌ای حرام است مراد اسلام از «متعه حلال است» این نیست گرچه صیغه نکاح موقت بر آن جاری شود.

ماهیت:

پس تشخیص «ماهیت موضوع» ضرورت دارد. و برای شناختن ماهیت هر چیز (به ویژه امور اجتماعی که قرار دادی و اعتباری هستند) شناختن ماهیت ضد آن، یا اضداد آن، لازم است که گفته‌اند «**تعرف الاشیاء باضدادها**». همان طور که برای شناختن ماهیت «**معجزه**»، شناختن ماهیت «**کهانت**» ضرورت دارد. و نیز برای شناختن ماهیت «**کرامت**» باید هم معجزه و هم کهانت را کاملاً بشناسیم ـ که در جلسه ویژه‌ای به این مطلب پرداختیم ـ[1] برای شناختن ماهیت نکاح اعم از نکاح دائم و نکاح متعه، باید ماهیت **استبضاع، سفاح و اخدان**، را بشناسیم و گر نه، ممکن است گاهی رابطه یک زن و مرد ماهیتاً سفاح باشد اما به اشتباه نکاح تلقی شود. و بر عکس، به ویژه در نکاح متعه، و همچنین مشتبه شدن نکاح و اخدان، به ویژه در شرایط و وضعیت امروزی جوامع، که این تشابه و اشتباه در عینیت زیستی جامعه جهانی از معضل‌ها و مشکلات بزرگ مردم جهان شده است.

خانواده: در طول تاریخ اندیشه، بحث‌های فراوانی درباره چیزی به نام «خانواده» جاری بوده و هست. در اعصار گذشته به ویژه در قرن‌های ۱۸، ۱۹ و ۲۰ بیش تر محور بحث این بود: «آیا خانواده واحد جامعه است یا فرد مستقیماً واحد جامعه است؟ـ؟». در این میان مارکسیسم بیش از هر بینشی تاکید می‌کرد که برای جامعه چیزی به نام خانواده ضرورت ندارد.[2]

اقتضای اصول و فروع لیبرال دمکراسی غرب نیز چنین است و در واقع، هیچ فرقی با مارکسیسم در این مسئله ندارد، تنها فرقی که هست حذف خانواده در مارکسیسم با تکیه بر «اصالت جامعه» است و در لیبرالیسم با تکیه بر «اصالت فرد» است. و جالب این که دانشمندانی که طرفدار جامعه هستند و تعدادشان در دنیا زیاد است و خانواده را نیز لازم و ضروری می‌دانند، هیچ تکیه گاهی ندارند مگر مکتب شیعه که نه به اصالت جامعه معتقد است و نه به اصالت فرد بل «**امر بین الامرین**» پایگاه اساسی این مکتب است و تکیه گاهش در حمایت از خانواده نیز همین اصل مهم است.

امر بین الامرین، یعنی چه: در نوشته هایم امر بین الامرین را توضیح داده‌ام به ویژه در «**جامعه شناسی شناخت**»، در این جا چند توضیح دیگر بر آن می‌افزایم:

---

[1]. سایت بینش نو، (www.binesheno.com) مقاله: معجزه، کهانت، کرامت.

[2]. رجوع کنید، انگلس، منشاء خانواده.

۱ـ این که می‌گوئیم نه جبر و نه تفویض بل امر بین الامرین، فهمیدن و درک ذهنی جبر، آسان تر از درک ذهنی امر بین الامرین است؛ به آسانی می‌فهمیم جبر یعنی که انسان هیچ اختیاری ندارد و حتی فعل‌های انسان نیز فعل خداست. و همین طور است تفویض، به آسانی می‌فهمیم تفویض یعنی خدا در کارهای انسان و سرنوشت انسان هیچ دخالتی ندارد و همه چیز را خود انسان رقم می‌زند. اما درک ذهنی امر بین الامرین، دشوار است. معمولا کسانی که می‌خواهند امر بین الامرین را توضیح دهند می‌گویند «امر بین الامرین یعنی اراده انسان در طول اراده خداست. انسان از قوانین و قدرها که خدا آفریده استفاده می‌کند و به کار می‌پردازد». توجه ندارند که این عین تفویض است معتزله (که تفویضی هستند) غیر از این حرفی ندارند، مگر آنان این اراده خدا و آفرینش را انکار می‌کنند!؟

منشاء اشتباه هر دو طرف، در عدم توجه به «**عالم امر**» است و فقط «**عالم خلق**» را می‌بینند. کار خدا دو نوع است «امری» و «خلقی». اداره و مدیریت جهان تنها با خلق و فرمول‌های آفرینش نیست. یک «باش» ـ چنین باش، چنین نباش ـ و «کن» نیز هست که «فیکون» را در پی دارد. یعنی قوانین جهان تنها قوانین فیزیک و شیمی نیست به ویژه وقتی که به انسان می‌رسد و چیزی به نام فعل انسان، مطرح می‌گردد.

در اداره و مدیریت جهان همیشه و دائماً دو جریان امر و خلق به طور تنیده به هم در حرکت هستند و یک جریان واحد را تشکیل می‌دهند. اراده و اختیار انسان با چنین جریان واحد، روبه روست. و همین جریان واحد حتی شامل همان اراده بشر نیز هست. یعنی اراده بشر نیز نه مولود خاص خود اوست و نه مولود جبر خدا بل امر بین الامرین.

اشعری‌ها عالم امر را درک نمی‌کنند، لذا در نظرشان عالم خلق به همان عالم امر تبدیل می‌شود. معتزله نیز گوئی هیچ خبری از عالم امر ندارند و آیات «کن فیکون» و آیاتی که «امر» در آن‌ها بیان شده، وجود ندارند. متاسفانه در متون و مباحثات ما نیز عملاً جایگاه اساسی به عالم امر داده نشده و نمی‌شود.

اما درک عینی امر بین الامرین آسان تر از جبر و تفویض است. زیرا همگی عملاً مشاهده می‌کنیم که مردم دنیا دقیقاً بر اساس امر بین الامرین، زندگی می‌کنند حتی خود جبری‌ها و خود تفویضی ها، همگی فعالیت می‌کنند و هم امید دارند که خواست خدا با فعالیت آنان هم جهت باشد. در عمل و زیست عینی نه جبری هستند و نه تفویضی. یک جبری می‌داند که باید کار کند و یک تفویضی در هر کاری می‌گوید «ان شاء الله».

ما انسان‌ها هرگز نسبت به امر بین الامرین به درک ذهنی (در حدی که درباره جبر و تفویض داریم) نخواهیم رسید. زیرا ما توان تجزیه و تحلیل خلق را داریم اما درباره امر این توان را نداریم. چرا؟ برای این که امر به خود خدا مربوط می‌شود، لیکن خلق مربوط به عالم مخلوقات است. همان طور که ذات خدا را هرگز درک نخواهیم کرد، فعل امری او را نیز چنان که باید درک نخواهیم کرد. این ندانستن، یک جهل ننگین برای بشر نیست زیرا اساساً موضوع آن یک موضوع علمی نیست تا انسان علم به آن را تکلیف خود بداند، و عدم علم به آن را ننگ جاهلانه تلقی کند.

لیکن: اعتقاد به جبر لازمه‌هایی دارد که مصداق جهل ننگین می‌گردد؛ کسی که به جبر معتقد است آشکارا این همه اراده‌ها و انتخاب‌ها و گزینش‌های انسان را انکار می‌کند. و همین طور کسی که به تفویض معتقد است رسماً خدا را باز

نشست کرده و به مصداق «**ید اللّه مغلوله**»[1] می‌رسد. اما امر بین الامرین از این گونه لازمه‌های جاهلانه، منزّه است. گرچه درک ذهنی آن دشوار است.

در بحث ما: اصالت جامعه، به راحتی قابل درک است. و همچنین اصالت فرد. اما لازمه‌های باطل شان، بیّن و روشن است. لیکن درک ذهنی امر بین الامرین دشوار است اما لازمه‌های باطل ندارد.

سران جوامع غربی امروز همگی در صدد تحکیم خانواده هستند و همین طور اکثریت دانشمندان شان، اما هیچ پایگاه علمی اساسی، برای این تلاش‌شان ندارند. یعنی امر بین الامرین را درک نمی‌کنند اما می‌خواهند امر بین الامرینی زندگی کنند. درست مانند اشاعره و معتزله.

اما درک: امر بین الامرین در مسئله ما (بر خلاف مسئله جبر و تفویض) آسان است: نه فرد اصل است و نه جامعه، «فرد اجتماعی» اصیل است که هم برای فردیت خود حقوق قایل باشد و هم برای جامعه حقوق قایل باشد. و جامعه در بینش اسلام «شخصیت» دارد.

جنگ تمدن ها: غربیان در مقام تبیین و تحلیل علمی هیچ جایگاه ضروری برای خانواده باقی نمی‌گذارند. و همچنین در عمل و عینیت زندگی در رفتار فردی و اجتماعی، بر علیه خانواده و در جهت براندازی آن عمل می‌کنند. اما در مقام نصیحت و اندرز، سوگمندانه از خانواده دفاع می‌کنند. و بدین گونه کاملاً در «**تضاد اندیشه‌ای**» دچار آمده اند.

گاهی می‌خواهند کمی رنگ علمی به دفاع از خانواده و جامعه، بدهند؟ لیکن این دفاع به اصطلاح علمی را بر پایه کاملاً غیر علمی مبتنی می‌کنند: زیرا برای این روش‌شان خانواده را یک پدیده اخلاقی می‌دانند.[2] در حالی که معتقد هستند اصول اخلاقی اصول علمی نیست. که باز در تضاد اندیشه ای، گرفتار می‌شوند. گاهی نیز برای تحکیم خانواده از عناصر روان شناختی، مدد می‌جویند، باز به همان تضاد می‌رسند.

اصل این مسئله به «انسان شناسی» مربوط است. در حد توان خودم در کتاب «**انسان و چیستی زیبائی**»، این مطلب را از دیدگاه انسان شناسی مکتب امام صادق(ع) توضیح داده‌ام.

غربیان در این تضاد خفه کننده گرفتار آمده اند، خودشان خیلی روشن سقوط جامعه‌های‌شان را پیش بینی می‌کنند. طوری سر رشته از دست‌شان در رفته است که دیگر توان کنترل آن را ندارند. چون توان احیای خانواده را ندارند ـ و همه عوامل سقوط به نوعی به مسئله خانواده می‌رسد، حتی عواملی که اشپنگلر بر اساس آن‌ها پیش بینی می‌کند[3] ـ چاره‌ای نیافتند جز توسل به جنگ صلیبی جدید.

این جنگ صلیبی جدید که به راه انداخته‌اند بر اساس همین پیش بینی است. آنان در این جنگ، هم در صدد یک «ره آورد دستکم» هستند و هم در صدد یک «ره آورد دست بالا» هستند:

---

[1]. سوره مائده، آیه ٦٤.

[2]. به عنوان نمونه، هانری برگسن، دو سر چشمه اخلاق و دین، ترجمه دکتر حسن حبیبی.

[3]. اسوالد اشپنگلر، افول مغرب زمین.

دستکم: می‌گویند: جنگ و تضاد عملی، موجب می‌شود که جامعه‌های ما خطر را احساس و درک کند و مطابق اصل «تنازع و تضاد» به خود آیند. جامعه ما مانند گله آهوانی است که صورت و صولت ببر را نمی‌بیند، چنین گله‌ای بیمار و زمین گیر می‌شود، جنگ ما را از این بیماری نجات می‌دهد. و این استراتژی به تاخیر انداختن سقوط است.

دست بالا: اگر بتوانیم جامعه‌های غیر غربی را به وسیله نیروی نظامی تحت سلطه و قدرت خود کنترل کنیم (علاوه بر هدف مذکور) آلترناتیو خودمان را نیز از بین می‌بریم، وقتی ما تنها حاکم بر دنیا باشیم در حال سقوط نیز مصون می‌مانیم. زیرا دیگران را پیش از خودمان ساقط کرده‌ایم.

کسینجر، برای یافتن این آلترناتیو، نیکسون را به همراه حدود ۳۰۰ نفر جامعه شناس، متخصص در علوم اجتماعی، به مسکو برد، و نتیجه گرفتند که شوروی نمی‌تواند، آلترناتیوشان باشد. زیرا خود شوروی (به دلیل حذف خانواده) دچار همان مشکلات بود. سپس او را به همراه هیئت دیگر شبیه همان هیئت چند صد نفری به پکن برد، دست مائو را بوسیدند، و به تحقیق‌شان پرداختند. معلوم شد که چین نیز آلترنایتوشان نیست. از آن پس به اسلام پرداختند.

متعه: ازدواج موقت، برای تحکیم «خانواده» است نه برای کمونیسم جنسی. و این از بدیهیات اسلام است؛ مردی نسبت به همسرش دچار کمبود علاقه می‌شود، اقناع نمی‌شود، اگر چنین پیش برود به طلاق منجر می‌شود، اگر متعه کند خانواده به طلاق نمی‌رسد و متلاشی نمی‌گردد. زنی همسرش وفات کرده، بچه هایش را دور خود جمع کرده و چراغ خانواده را روشن نگه داشته است، یا باید از امور جنسی محروم بماند و یا باید به کمونیزم جنسی روی آورد و یا باید فرزندانش را رها کرده و خانواده را متلاشی کند و به دنبال نکاح دائم باشد. چنین زنی اگر متعه کند از این مفاسد منزه می‌ماند، و ده‌ها مثال دیگر می‌توان آورد. مثلاً مردی که با یک همسر، اقناع جنسی یا اقناع روحی نمی‌شود. آیا به کمونیزم جنسی روی آورد بهتر است یا متعه کند؟ـ؟ کدام بهتر است؟

زنی که می‌خواهد از پدر پیرش پرستاری کند و لذا نمی‌تواند ازدواج دائم کند، زنی که می‌خواهد از مادر مریض، برادر زمین گیر خود پرستاری کند و این برایش مهم است اهمیتی در حد بالا که صرف نظر کردن از ازدواج دائم را ایجاب می‌کند. زنی که خلقتاً از نظر جسمی یا روحی توان مسئولیت نکاح دائم را ندارد و نمی‌تواند خانواده را اداره کند، زنی که... زنی که... و... که تعدادشان به ده‌ها نوع، تیپ، قسم، می‌رسد تا چه رسد به شمار بسیار فراوان افراد.

این است «**آزادی**» که این گروه‌ها بتوانند هم به خواسته مهم خود برسند و هم از ازدواج، محروم نباشند. و این است معنی «**حقوق زن**».

مقصودم این نیست که موارد صحت متعه این است و اگر از این قبیل موارد نباشد باطل است. مقصودم اشاره‌ای است به حکمت و فلسفه متعه. تا توجه شود که اگر با این مسئله حیاتی، برخورد درست داشته باشیم، یکی از عوامل حفاظت و ایمنی «خانواده» را در جامعه تامین کرده‌ایم و متعه وسیله‌ای برای صلاح و اصلاح است. و اگر با آن برخورد نادرست داشته باشیم و ماهیت و نیز حکمت آن را نفهمیم، به وسیله و ابزاری برای کمونیزم جنسی و براندازی خانواده و جامعه تبدیل می‌شود.

فمنیسم و تعدد زوجات: یکی از اموری که فمنیست‌ها به شدت با آن مخالف هستند «تعدد زوجات» است، هم در نکاح دائم و هم اگر نکاح متعه باشد. آنان دقیقا تنها یک روی سکّه را می‌بینند و گمان می‌کنند تعدد زوجات امتیازی است برای مرد و بر علیه حقوق زن، است. اما اگر بتوانند احساسات را کنار بگذارند و با نگرشی حتی نه علمی بل تنها با نگرش عوامانه عاقلانه بنگرند می‌بینند که تعدد زوجات احقاق حقوق زن است. خواه این تعدد به صورت متعه باشد و خواه به صورت نکاح دائم.

تعدد همسر برای مرد مشروط به «عدالت» است:

فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً.[1]

عمل به عدالت در هر چیز و در هر زمینه‌ای بر انسان ممکن است، تنها در یک مورد گاهی غیر ممکن می‌شود و آن «محبت» است که در این باره نیز می‌فرماید: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً:[2] و نمی‌توانید میان همسران عدالت داشته باشید گرچه در آرزوی عدالت باشید، پس در این صورت کج نشوید با همه خواست خود به سوی یکی تا آن «دیگری» را وا گذارید مانند آویخته، و اگر با اصلاح و تقوا زندگی کنید خداوند غفور و رحیم است.

محبت یک امر قهری است و عمل به عدالت در آن دشوار است اما باید طوری رفتار شود که طرف را دچار آویختگی نکند نه تنها آویخته نباشد، شباهتی هم به فرد آویخته نداشته باشد.

آویخته: کسی در محیطی، در برنامه‌ای حتی در بازی‌ای باشد، اما هیچ نقشی و جایگاهی در آن نداشته باشد و چون نمی‌تواند آن جمع، یا آن برنامه را ترک کند، احساس می‌کند که آویزان است نه بریده می‌شود و نه جایگاه دارد.

قرآن می‌فرماید نه تنها باید احساس آویختگی نکند بل‌که باید شباهتی هم به شخص آویخته نداشته باشد، دارای جایگاه مطمئن نیز باشد. و در پایان نیز با یاد آوری عفو و بخشش، نسبت به مرد و هم نسبت به زن، دعوت به حوصله و سعه صدر و بزرگواری، می‌کند. و با یاد آوری رحمت خدا به هر دو امید می‌دهد که خداوند نیز یار و مددکارشان خواهد بود، به شرط تقوا. سپس در ادامه می‌گوید: اگر با بینش همراه با تقوا تشخیص دادند که نمی‌توانند آن زندگی را ادامه دهند. طلاق بهتر از آویختگی هر کدام از آن ها، است:

وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ وَ كانَ اللَّهُ واسِعاً حَكِيماً: و اگر (با تشخیص متقیانه، نه هوسمندانه یا زورمندانه) از هم جدا شوند، خداوند (قول می‌دهد که) هر دو را (پس از جدائی) از لطف و کرم خودش، غنی کند و خداوند دارای فضل واسع و حکیم است.

و در جمله اخیر توجه می‌دهد که هم جواز تعدد زوجات و هم جواز طلاق خواه در تک همسری و خواه در تعدد، همگی بر اساس حکمت خدای حکیم است نه به دلیل امتیاز دادن به مرد یا به زن. در بحث طلاق اشاره‌ای به این

---

[1]. سوره نساء آیه ۳.

[2]. همان، آیه ۳۹.

حکمت، یعنی حکمت جواز طلاق و آثار نیکو و سازنده این جواز، با مثال‌های عینی از تاریخ در بستر جامعه شناسی خواهد آمد و خلاصه این که «ممنوعیت طلاق» عامل بزرگی برای پیدایش و رواج کمونیزم جنسی است.

برای بحث تعدد زوجات یک مقدمه‌ای لازم است: در فیزیک فضائی و کیهان شناسی، مسلم است که «**جهان در حال گسترش است**». در ذرّه شناسی نیز می‌بینیم که در ساختمان اتم تنها بخشی از هسته، مثبت است بخش دیگر آن منفی و نیز الکترون‌های آن همگی منفی هستند. به جای این اصطلاح مثبت و منفی که دست اندرکاران ذره شناسی به کار می‌برند، شما بفرمائید: مذکر و مونث.

در آغاز خلقت این کائنات که ابتدا یک چیز بس کوچک به بزرگی یک نخود بود، [1] به او امر کردند که «باید الی الابد رو به گسترش و تکامل بروی». و عنصر مؤنث آن را بیش از عنصر مذکرش کردند تا به دنبال فرمان مذکور بروند: «**فالمدبرات امراً**».[2] چیزی که بناست ازدیاد داشته باشد کثرت بیابد، رو به تکامل کمّی و کیفی برود، گسترش یابد، باید مونث آن بیش از مذکرش باشد، زایا و زائیده باشد.

تا شما چهار سطر را بخوانید، ملیون‌ها کیلومتر مربع بر حجم جهان افزوده است. و همچنین است جانداران، در عالم حیوان همیشه تعداد مذکر کم تر از مونث بوده است، و درباره انسان تاریخ گواه است که همیشه تعداد زنان بیش تر از مردان بوده است.

فمنیست که شعار آزادی زن و حقوق زن، می‌دهد، بخشی از زنان را از «**حق ازدواج**» محروم می‌کند، این بخش را به کمونیزم جنسی حواله می‌دهد. **اولاً**: هیچ انسانی به وسیله کمونیزم جنسی اقناع جنسی نمی‌شود بل بر شعله شهوت او افزوده می‌شود. کمونیزم جنسی تنها به نفع دولت‌ها است که مردم از حال و توان بیفتند و دولت در مدیریت آن ها، به راحتی عمل کند.

ثانیاً: ثمره‌های ازدواج در مسئله جنسی خلاصه نمی‌شود ثمره‌های روح افزا و جان بخش آن، هرگز و به هیچ وجه، بدون نکاح و بدون خانواده، به دست نمی‌آید و در برنامه فمنیست زنان بسیاری از این حقوق حیاتبخش و زیبا محروم می‌شوند.

---

[1]. نگاه کنید: تبیین جهان و انسان، بخش نخست ـ سایت بینش نو. www.binesheno.com

[2]. سوره نازعات، آیه ۵، متاسفانه همه آیه‌های فیزیکی، فضائی و کیهان شناسی و ذره شناسی قرآن که بخش عمده تر آن هستند در بستر دیگری تفسیر شده اند.

جلسه سوم

آسیب شناسی

آسیب شناسی نیازمند ماهیت شناسی است

هر چیزی که به نظرمان با ارزش است برای حفاظت از آن می‌کوشیم، برای حفاظت از یک چیز، شناختن آسیب‌هایی که ممکن است متوجه آن شود ضرورت دارد. و آسیب شناسی امکان ندارد مگر قبلا ماهیت خود آن چیز را بشناسیم. زیرا:

اولاً: همه آسیب‌های یک چیز از بیرون متوجه آن نمی‌شوند برخی از آسیب‌ها درونی‌اند و از درون خود آن چیز لطمه می‌زنند، تا ماهیت خود آن چیز روشن نشود آسیب‌های درونی اش نیز شناخته نمی‌شود.

ثانیاً: بدیهی است تا یک شییء «آسیب پذیر» نباشد هیچ عامل بیرونی نمی‌تواند آسیبی به آن برساند ـ و همه چیز در این هستی غیر از خدا آسیب پذیر هستند لیکن آسیب‌های هر چیز با آسیب‌های چیز دیگر فرق می‌کند ـ بنابراین تا ماهیت یک شییئ را نشناسیم موارد آسیب پذیری آن را نخواهیم شناخت و تا موارد آسیب پذیری آن را نشناسیم عوامل آسیب رساننده‌ی بیرونی را نیز نخواهیم شناخت.

اگر در صدد حفظ «**خانواده**» به عنوان «**واحد جامعه**» هستیم باید ماهیت آن را در حد توان و بیش از پیش بشناسیم. امّا بی‌درنگ باید گفت موضوع بحث ما نه «شناخت خانواده» است و نه شناخت همه آسیب‌های آن، که بحثی بس پر دامنه و مهم است. بحث ما تنها شناخت نکاح است و آسیب‌های آن، که بخشی از آن بحث پر دامنه است. اگر عمری بود روزی هم به ابعاد دیگر می‌پردازیم.

گفته شد «تعرف الاشیاء باضدادها» هر چیز با شناختن ضدهایش شناخته می‌شود. و همیشه آسیب‌ها نیز از ناحیه ضدهای هر چیز به او حمله‌ور می‌شوند.

قرآن سه چیز را ضد نکاح معرفی کرده است:

۱ـ سفاح.

۲ـ اخدان.

۳ـ زنا.

و حدیث نیز یک ضد دیگر معرفی می‌کند به نام «استبضاع».

علاوه بر تاریخ تدوینی که با پیدایش قلم شروع شده است، تاریخ آثاری (زیست شناسی و زمین شناسی) نیز به ما نشان می‌دهد که انسان تا بوده زیست خانوادگی یعنی «زیست نکاحی» داشته است حتی کلان‌های اولیه و غار نشینان.

در این جا بحث‌های زیادی مطرح است آیا هر موجود دو پای مستقیم القامه در اعماق تاریخِ سر گذشت زمین را باید اجداد انسان کنونی بدانیم، یا انسان کنونی منشأ دیگری دارد؟ـ؟ـ که از نظر قرآن و اهل بیت(ع) سابقه این انسان بیش از حدود چهل ـ پنجاه هزار سال نیست ـ و آیا چیزی به نام «خانواده» و «شبکه تحریم جنسی» عوامل اقتصادی، رقابت‌های جنسی (فرویدیسم) داشته، یا خانواده و آن تحریم هر دو ریشه در کانون وجود انسان دارند؟ـ؟ و آیا اساساً نوع کنونی انسان دوره‌ای را به نام عصر غار نشینی طی کرده یا نه؟ـ؟. مسائلی هستند که از این بحث ما خارج‌اند که در «**تبیین جهان و انسان**» توضیح داده ام. تنها این نکته را می‌گویم: در سفری که سال‌ها پیش به مطالعه روی بومیان مالزی موفق شدم خانواده را در میان آنان مستحکم تر از همه جوامع، و شبکه تحریم جنسی را هم مستحکم تر و هم وسیع تر دیدم، بومیانی که نه دینی از ادیان معروف را می‌شناسند و نه تمدن و نه صنعت دارند، بومی‌ترین و طبیعی‌ترین مردم دنیای امروز هستند. بر خلاف نظر فروید روانکاو و نظر ویل دورانت توصیفگر.

این زیست نکاحی انسان گاهی دچار آسیب می‌شده که اولین آسیب آن، زنا بوده است. بعدها سفاح نیز پدید شده و در آخر، اخدان. این ترتیب زمانی که می‌چینم به خاطر ماهیت این آسیب هاست زیرا سفاح از خصایص جامعه‌ای است که دستکم تا حدودی پیش رفته باشد و اخدان نیز از خصایص جامعه پیش رفته است. هم شمّ «پدیده شناسی» و هم تحقیق در شناخت پدیده‌های اجتماعی به وضوح نشان می‌دهد که سفاح در کلان‌های اولیه حتی در جامعه‌های اولیه جائی ندارد و اخدان نیز در جامعه‌های اولیه حتی جامعه‌هایی که تا حدودی پیش هم رفته اند، زمینه بروز ندارد. متاسفانه این قبیل مسائل که مبناهای اصلی علوم انسانی هستند به جای بررسی علمی ملعبه دست توصیفگران شد و با آمیزه‌های غیر علمی آمیخته گشت، زمانی که دنیای غرب به دقت مشغول مقدمات علوم تجربی بود و گام‌های اولیه علوم پیش رفته تجربی امروز را برمی داشت، علوم انسانی را به دست توصیفگران سپرده بودند (که محصول خرمن همه آنان را ویل دورانت برداشت کرده و در «تاریخ تمدن» خود جای داد) برخی از این توصیفگران با مشاهده یکی دو قبیله نتیجه گرفتند که انسان‌ها در آغاز «مادر سالار» بوده اند، این زن بود که (باصطلاح) شوهر می‌گرفت و یا شوهر را طلاق می‌داد و رئیس خانواده بود و...

(مرادم ورود به بحث مرد سالاری یا زن سالاری نیست، از نظر اسلام اساساً لفظ «سالار» در این جا غلط است لفظ «قوام» و معنی آن صحیح است قوام خانواده به محور مرد است.[1] می‌خواستم اشاره‌ای کنم که طلبه جوان یا دانشجوی جوان هنگام مطالعه، متون توصیفگری را با متون علمی اشتباه نکند).

بهتر است ابتدا ماهیت سفاح را بررسی کنیم:

سفاح در لغت: اقرب الموارد:

۱ـ سفح الدم سفحاً: سفکه و اراقه: خون را سفح کرد یعنی آن را پاشانید و ریخت.

---

[1]. الرّجال قوّامون علی النساء، آیه ٣٤ سوره نساء ـ در مباحث آینده خواهد آمد.

۲ـ سفح الدمع: ارسله: اشک چشم راسفح کرد یعنی آن را جاری کرد.

۳ـ اجروا سفاحاً: ای اجروا خیلهم فی السباق بغیر مراهنة: اسب‌های‌شان را بدون جایزه مالی به مسابقه گذاشتند.

۴ـ تزوّج المراة سفاحاً: ای تزوّج بغیر سنّة و کتاب: زن ازدواج سفاحی کرد، یعنی بر خلاف رسم و آداب مسلم جامعه ازدواج کرد.

۵ـ السّفیح: قدح من قداح المیسر لا نصیب له و منه یقال «فلان یضرب بالسفیح» اذا عمل مالا جدوی: سفیح به آن سهمی در میان سهم‌های قمار می‌گویند که بهره‌ای از برد ندارد و از این باب است که می‌گویند: فلانی به سفیح می‌زند یعنی کار بی‌فایده می‌کند.

مانند مثل فارسی «آب در هاون می‌کوبد».

در ورق بازی‌های امروزی کارت‌های مختلف وجود دارد برخی از آن‌ها برد زیاد دارد برخی دیگر برد کمتر و برخی نیز هیچ بردی، تاثیری، نصیبی ندارد و کسی که کارت بی‌تاثیر در اختیار دارد آب در هاون می‌کوبد و در واقع دستش خالی است.

نکات:

۱ـ میان «سفک دم» و «سفح دم» قرابت معنائی وجود دارد.

۲ـ سفاح نوعی ازدواج است، زنای محض نیست (تزوّج).

۳ـ مثال را از «زن» آورد نه از «مرد» ـ (تزوّج المرئهٔ...).

۴ـ ازدواج سفاحی یعنی زن جنسیت خود را به طور بی‌ارزش و بی‌ارج در اختیار مرد بگذارد بدون رسم و آئین و بدون مقررات رسمی جامعه خودش.

۵ـ در ازدواج سفاحی، نوعی بی‌اعتنائی و احساس بی‌نیازی به آئین و سنت جامعه، هست.

۶ـ لازمه ازدواج سفاحی، نوعی دهن کجی و توهین به آئین و سنت است خواه هم در عقیده و عمل و خواه تنها در عمل.

آن گاه دو معنی دیگر نیز آورده است:

۱ـ در باب مفاعله و تفاعل آن می‌گوید: **سافحا و تسافحا**: **ای فجرا و زنیا**: فجور و زنا کردند.

۲ـ در جلد استدراک، از «مصباح اللغه» یک تمثّل عربی را آورده است: فی النکاح غنیة عن السفاح ای الزّنا: نکاح از سفاح یعنی زنا بی‌نیاز می‌کند.

بنابراین سفاح در نظر جامعه هم «ازدواج» است و هم «زنا»، نه ازدواج تام است و نه زنای محض.

به ویژه مثل عربی که بی‌تردید از مثل‌های قدیمی و عصر جاهلیت است نشان می‌دهد که عرب جاهلی سفاح را یک «ازدواج زنائی» می‌شناخته است.

می بینیم قرآن نیز در مقام بحث از ازدواج تذکر می‌دهد که نباید ازدواج سفاحی باشد.

محصنین غیر مسافحین (نساء ۳۵): ازدواج صحیح آن است که طرفین در صدد «احصان» باشند و در صدد «سفاح» نباشند.

یعنی قرآن از دو نوع ازدواج، سخن می‌گوید؛ نوع احصانی آن را تایید نوع سفاحی آن را مردود و حرام می‌داند.

احصان: معنی احصان مقابل معنی «پخش و پلا» است یعنی زن و مرد جنسیت خود را بی‌قاعده و قانون و بی‌رسم و آئیین در اختیار هم قرار ندهند. معنای اصلی احصان از «حصن» است که به معنی قلعه، دیوار و حفاظ است. یعنی ازدواج صحیح از نظر قرآن آن است که زن و مرد را (به اصطلاح) جمع و جور کند از پراکندگی جنسی و هرزه کاری باز دارد.

و در آیه ۵ سوره مائده احصان را حتی صفت لازم برای پیش از ازدواج نیز می‌داند: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ... وَ الْمحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ**: امروز حلال شده بر شما گواراها.... و زنان عفیف و پاکدامن که ایمان آورده‌اند و نیز زنان با حیا و پاکدامن از اهل کتاب که قبلا برای‌شان کتاب داده شده (یهودی، مسیحی و مجوسی) به شرط این که ازدواج سفاحی نکنند و نیز ازدواج کنند نه اخذ اخدان.

نکات:

۱ـ در این آیه ماده احصان در دو مورد به کار رفته: **اول**: زن محصنه اما بی‌شوهر: زنی که در زمان بی‌شوهری عفیف است جنسیت و نیز حرکات و رفتارهای مربوط به جنسیت او، هرز نیست. این معنی را «**احصان العفّة**» می‌نامند.

دوم: زنی که ازدواج می‌کند تا به وسیله ازدواج محصنه شود، خودش را از خطرهای احتمالی تهییج‌های جنسی مصون بدارد. می‌خواهد به غریزه جنسی خود پاسخ مشروع بدهد تا مبادا به نامشروع بیفتد. و نیز چون زن بی‌شوهر همیشه در لیست خواستگاران قرار دارد و هر کس به خود اجازه می‌دهد درباره او بیندیشد و او را یکی از گزینه‌های خود قرار دهد و می‌تواند از او خواستگاری کند، شبیه باغ بی‌حصار می‌گردد و اگر ازدواج کند از لیست خواستگاران خارج شده و نامش از سر زبان‌های می‌افتد. این معنی را «**احصان الازدواج**» می‌نامند.[1]

۲ـ این آیه نیز می‌فرماید: ازدواج حلال است به شرط این که ازدواج سفاحی نباشد. و نیز «اخذ اخدان» نباشد.

۳ـ آیه با لفظ «غیر» ازدواج سفاحی را از دایره ازدواج حلال خارج می‌کند. اما «اخدان» اساساً ازدواج نیست «اخذ» است که توضیح آن خواهد آمد.

[1]. در باب حدود (کیفرها)، به زن شوهردار که دچار انحراف جنسی باشد، «محصنه» می‌گویند. در این اصطلاح معنی «عفت» مورد نظر نیست.

بهتر است برای روشن شدن معنی و ماهیت سفاح، از جامعه‌های امروزی که ازدواج سفاحی در میان‌شان هست، مثال بیاوریم: در قرآن یک آیه شگفت هست ـ و همه آیات قرآن شگفت‌اند ـ خطاب به خانم‌ها می‌گوید: **ولا تبرّجن تبرّج الجاهلية الاولى:**[1] خود نمائی نکنید، خود نمائی‌ای که در دوران جاهلیت اولی بود.

(تبرّج: خود نمائی: قد و بالای خود را در معرض نگاه دیگران گذاشتن: رفتاری که حاکی از بالیدن به پیکر خود باشد.)

مفهوم این آیه نشان می‌دهد و اشعار می‌دارد که «جاهلیت ثانیه» نیز خواهد آمد که امروز آمده است؛ به عنوان مثال، امروز در جامعه سوئد رابطه زن و مرد به پنج نوع است:

۱ـ ازدواج بر اساس آئین و سنت: این ازدواج توسط کلیسا انجام می‌یابد و در دفاتر ثبت احوال نیز ثبت می‌شود (ازدواج نکاحی).

۲ـ ازدواج سفاحی: بدون کلیسا، بدون رسم و آئین زنی و مردی با هم زندگی می‌کنند و هر وقت خواستند یا یکی از آن دو خواست، از هم جدا می‌شوند. این ازدواج در یک دفتر غیر مهم دولتی فقط به عنوان نام نویسی و تاریخ آن، در چند سطر مختصر، ثبت می‌شود. هنگام جدائی نیز اگر یکی از آن دو مایل باشد به آن دفتر اطلاع می‌دهد که جدا شده اند. و اگر اطلاع ندادند هیچ اشکالی ندارد و هیچ مسئولیتی متوجه آنان نمی‌شود.

۳ـ همان ازدواج سفاحی اما بدون ثبت نام در آن دفتر.

۴ـ دوست گیری: که اگر جوان باشند، نام‌شان و عنوان‌شان «دوست دختر» و «دوست پسر» است و تنها دوستی نیست همراه با عمل جنسی است. این نیز همان «اخدان» عرب جاهلی است.

۵ـ زنا: که کاملاً آزاد است.

همه این رابطه‌های پنجگانه از طرف دولت مجاز و مورد تایید است.

یک جوان سوئدی شناسنامه اش را دردمندانه نشان می‌داد و می‌گفت: ببین نه تنها نام پدر ندارم، جائی هم برای نام پدر نگذاشته اند، چند ماه به یک مرد گفتم پاپا، او رفت دیگری آمد زمانی هم به او گفتم پاپا، شش تا پاپا داشتم.

یک فرق میان سفاح سوئدی و سفاح عرب جاهلی، هست؟ در سفاح جاهلی عرب، تا زمانی که زن و مرد با هم بودند زن حق ارتباط جنسی با مرد دیگر نداشت. اما در سفاح اروپائیان، زنا با مرد یا مردان مختلف، از حقوق مسلّم زن است. و همچنین مرد. یعنی در این مسئله نیز جاهلیت نوین، جاهلی تر از جاهلیت عرب جاهلی است.

به عبارت دیگر: در میان عرب جاهلی اگر زن مرتکب زنا می‌شد، ازدواج سفاحی بر هم می‌خورد و از بین می‌رفت، لیکن در سفاح غربی، ازدواج سفاحی می‌تواند همچنان ادامه داشته باشد. و ادامه دار هست.

---

[1]. سوره احزاب، آیه ۳۳.

جایگاه حقوقی فرزند در سفاح: اروپائیان همه چیز را (هر نوع اندیشه را) عملاً آزمایش کردند، بخشی از دنیا را کمونیست از نوع مارکسیسم (کمونیسم اقتصادی و کمونیسم جنسی) کردند. و تحت تاثیر توصیفگران که سیمای دانشمند به خود گرفته بودند، کشورهای اسکاندیناوی را «مادر سالار» کردند. سپس کمونیسم اقتصادی را در عینیت و عمل، از بین بردند. زیرا نتیجه آزمایش‌شان چنین اقتضا کرد. امپراتوری بزرگ و چندین ملیتی شوروی را از هم پاشیدند بدون این که خونی از دماغ کسی بریزد (تنها در آذربایجان به دلیل شیعه بودن‌شان چند نفری کشته شد). اکنون همه اروپا در کمونیسم جنسی یک کاسه شده و کشورهای اسکاندیناوی الگوی کمونیزم جنسی به محور مادر سالاری است بقیه نیز به دنبال آن.

در ازدواج سفاحی اروپا که نمونه فراز آن، مادر سالاری سوئد است، فرزند متعلق به مادر است، نه فرزند حقی بر عهده پدر دارد و نه پدر حقی درباره فرزند دارد و نه نسبت به فرزند احساس مسئولیتی می‌کند گرچه ممکن است گاهی احساس عاطفی ضعیفی، داشته باشد. هر نوع مسئولیت فرزند به عهده مادر است. هزینه‌های مادی کودک نیز بر عهده مادر می‌باشد.

یک خانم محقق اجتماعی سوئدی می‌گفت: زن غربی زیر بار مسئولیت‌ها کمرش شکسته است اما مردان غربی در کافه‌ها به راحتی مشغول بررسی درد دل‌های ناگفته خود هستند.

در میان عرب جاهلی: فرزندان سفاحی اگر دختر بودند، متعلق به مادر و اگر پسر بودند متعلق به پدر می‌شدند لیکن نه به عنوان «حقی از حقوق فرزند» بل به خاطر این که در نظر عرب‌ها فرزند ذکور یک نیروی تولید و نیز نیروی دفاعی بود.

حقوق فرزندان سفاحی پیش از اسلام، در جامعه جدید اسلام:

دین جدید در جامعه عرب با اعلامیه «**الاسلام یجبّ ما قبله**» که یک «اصل مهم» در «جامعه سازی» و یک «قاعده امتنانی» در امور حقوقی و فقهی است، خطاهای قبل از اسلام را مسکوت گذاشت؛ یعنی از ترک واجبات و ارتکاب محرمات پیش از اسلام، بدون مجازات صرف نظر کرد. اصلی که یکی از تفاوت‌های مهم «نبوت» با «سلطنت» است. شرح و توضیح جایگاه و نقش این اصل، فرصت دیگری می‌طلبد، تنها چند نکته:

این اعلامیه در دو زمینه کاربرد دارد: در زمینه اصولی، به عنوان بخشی از «نبوت» و پی ریزی جامعه نو، یک اصل از اصول است. و در زمینه فرعی و فروع دینی، در مباحث فقهی و حقوقی، یک «قاعده» از «**قواعد فقهیه**» است. یعنی هم کاربرد و نقش مهم اصول دینی دارد و هم کاربرد مهم فروع دینی و فقهی دارد.

امروز نیز، اگر یک غیر مسلمان، مسلمان شود، در هر دو زمینه مشمول این اعلامیه خواهد بود.

مراد از «امتنانی» بودن آن، این است که این یک لطف، مرحمت و منتی از ناحیه خدای منّان است به مردم. و دو تبصره دارد:

۱ـ این قاعده شامل حقوق اقتصادی مردم نسبت به همدیگر نیست؛ مثلاً کسی که در پیش از اسلام از کسی دیگر طلبکار است حقش محفوظ است و مشمول این اعلامیه نمی‌شود، زیرا در آن صورت معنی لطف و منت از بین می‌رود و نسبت به صاحبان حقوق، ظلم می‌شود.

۲ـ مراد از این قاعده این نیست که فرزندان نامشروع، مشروع تلقی شوند. تنها آنان را از حقوق اجتماعی محروم نمی‌کرد و به عنوان «شهروند» به رسمیت می‌شناخت. و نیز پدر و مادرشان را نسبت به رابطه نامشروع‌شان مجازات نمی‌کرد.

در آغاز اسلام یک فرمان دیگر در کنار این اعلامیه صادر شد که نباید میان این دو اشتباه کرد؛ این فرمان حقوق واقعی و حقوق ادعائی پیش از اسلام به محور «نفوس و دماء» را ملغی کرد؛ خون خواهی‌های متسلسل و «دوری» که قرن‌ها در میان قبایل عرب بود و به یک جریان جاری تبدیل شده بود، مقطوع گشت. هر اقدام خون خواهانه، جرم محسوب گشت، و هر شکایت خون خواهانه در دادگاه‌های اسلامی، «غیر قابل سماع» شناخته شد.

فرق میان این فرمان با اعلامیه مذکور، این است که معنی و پیام اعلامیه همین امروز نیز درباره تازه مسلمان‌ها لازم الاجراء است، لیکن پیام فرمان، فقط به آغاز اسلام منحصر است که خطی بود در طومار تاریخ به زیر فصل عرب جاهلی کشیده شد.

فرزندان سفاحی در میان مردم جاهلی فراوان بودند، بر اساس برخورداری از حقوق شهروندی برابر با دیگر افراد جامعه، که از اعلامیه مذکور بر می‌گرفتند، هیچ گونه احساس محدودیتی نمی‌کردند. حتی در میان «اصحاب» نیز تعدادی از آن‌ها حضور داشتند؛ کسانی مولود سفاح، و افرادی ـ از آن جمله سعد وقاص ـ[1] مولود اخدان، و افرادی مانند عمروعاص[2] و زیاد بن ابیه فرزند زنا بودند و...

نسب شناسی عرب: عرب‌ها به نسب شناسی به شدت اهمیت می‌دادند. و این خاصیت زندگی قبیله‌ای غیر مدنی است؛ گاهی شاخه‌های نسل یک فرد به قبایل فراوانی منشعب می‌شد مثلاً ده قبیله به یک فرد واحد نسب می‌رسانیدند. در این نسب شناسی فرزند مشروع و نامشروع، همگی به رسمیت شناخته می‌شدند. مگر کسی که اساساً پدرش شناخته نشود مانند زیاد بن ابیه که می‌گفتند: زیاد پسر پدرش.

این رسمیت نشان می‌دهد که روابط جنسی پنجگانه نامشروع تا چه حد نکاح مشروع را در تنگنا قرار داده بود و می‌رفت که ریشه و اساس نکاح را کاملاً از بین ببرد که اسلام ظهور کرد و نکاح را از این خطر رهانید.

---

[1]. ابن سلیمان نوفلی از دانشمندان اهل سنت به این موضوع تصریح کرده است. (بحار الانوار، ج ٤٤ ص ۳۰۹).
شاعر عرب درباره رسیدن عمر بن سعد بن وقاص، به امیری و فرماندهی لشکر، می‌گوید:

قدما تداعوا زنیماً سادهم   لولا خمول بنی سعد لما سادوا

تازگی ندارد که فرزندان نامشروع را با نسب ادعائی امیر کنند ـ اگر بنی سعد این عیب را نداشتند، امیر نمی‌شدند (گوئی نامشروع بودن شرط امارت است). اشاره است به ادعای معاویه که ادعا کرد زیاد بن ابیه فرزند زنائی ابوسفیان و برادر خودش است و او را حاکم عراق کرد. سپس عبیداللّه بن زیاد از طرف یزید امیر عراق شد و عمر سعد را امیر لشکر کرد.

[2]. از آن جمله، رجوع کنید: بحار، ج٤٢، ص۱۱۳.

آسیب: نکاح مانند هر چیز دیگر آفت‌ها و آسیب‌های درونی خود را دارد از قبیل: اختلاف سلیقه زن و مرد، تحول روحی آن‌ها در زیباشناسی، حوادث درون خانوادگی و... و... این آسیب‌ها همیشه بالامکان وجود دارند شناخت آن‌ها و چگونگی حفاظت خانواده در مقابل آن‌ها بحث دیگری است و از بحث ما خارج می‌باشد.

موضوع بحث ما در این بخش، آسیب شناسی نکاح در ناحیه آسیب‌های بیرونی است که عمده‌ترین آن‌ها روابط جنسی غیر نکاحی و ضد نکاحی است که ایجاب می‌کند ماهیت آن‌ها شناخته شود تا ماهیت نکاح هم شناخته شود و هم چگونگی حفاظت آن، معلوم گردد. در این جلسه تا حدودی با ماهیت سفاح آشنا شدیم.

جلسه چهارم

ماهیت اخدان و ادامه بحث از ماهیت سفاح

در آغاز بحث به دو نکته توجه شود:

۱ـ در پایان مبحث پیش، گفته شد: تا حدودی ماهیت سفاح به شرح رفت. در این جا ادامه بحث سفاح به همراه اخدان، خواهد آمد.

۲ـ لفظ اخدان جمع «خدن» است و باید به این نام نامیده می‌شد. اما چون در اصطلاح عرب جاهلی با صیغه جمع «اخدان» نامیده شده، پس از اسلام نیز همین اصطلاح به کار رفته، ما نیز لفظ اخدان را به کار می‌بریم. و دیدیم که قرآن نیز مطابق اصطلاح مردم لفظ اخدان را به کار برده است.

۳ـ یک محقق ژاپنی کتابی نوشته است و مرحوم احمد آرام آن را ترجمه کرده است. من این کتاب را داشتم لیکن این روزها هر چه گشتم پیدا نکردم نام کتاب نیز فراموشم شده است. موضوع کتاب «بررسی سرگذشت و به اصطلاح بیوگرافی برخی از الفاظ عربی» است؛ که زمانی به مفهوم و معنائی به کار می‌رفته و زمان دیگر به معنائی دیگر. به ویژه در پیش از اسلام و بعد از اسلام، مثلاً می‌گوید: لفظ «کریم» در عهد جاهلی به محور نطفه و تبار می‌چرخیده که همراه با مال و مکنت باشد، سخاوت داشتن نشان از کرامت تبار و مکنت نیاکان بود. فرد بخیل یا فاقد کرامت تباری بود یا ناخلفی بود که از راه و رسم نیاکان برگشته است.

اسلام آمد با آیه «**إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ**»[1] آن را از محور نژاد و تبار خارج کرد و در معنی «پاکی شخصیت» و داشتن ایمان و تقوی، به کار برد، درست است فخر و بالیدن به نسب و تبار از بین نرفت لیکن دستکم این تفاوت پیش آمد که مردم توانستند لفظ کریم را درباره مثلاً مقداد و عمار به کار برند که پیش از اسلام چنین استعمالی غلط لغوی بود.

اگر امروز مثلاً متن لغوی «اقرب الموارد» را باز کنید می‌بینید یکی از کاربردهای آن چنین است: «**اکرم الرّجل نفسه عن المعاصی: نزّهها**». در حالی که در پیش از اسلام، ارتکاب خیلی از معاصی دلیل کریم بودن بود و به آن افتخار می‌کردند، مانند اسراف و تبذیر در مال،[2] و غلبه و سلطه بر دیگران و زورمداری و حتی پدیده زنده به گور کردن دختر، در میان آنان، برای حفظ کرامت بود.

در جامعه اسلامی فرد متقی و مستجاب الدعوه را «صاحب کرامت» یعنی کریم نامیدند.

---

[1]. حجرات / ۱۳.

[2]. قرآن در نکوهش این تفاخر، می‌گوید: «یقول اهلکت مالاً لبدا». سوره بلد، آیه ٦. ـ و در نکوهش بالیدن به تکاثر، می‌گوید: «الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر». سوره تکاثر، آیه ۱.

وقتی که جامعه تحول اساسی می‌یابد کاربرد خیلی از الفاظ نیز دچار تحول می‌گردد همان طور که مجموعه فرهنگ متحول می‌شود. کاربرد لفظ سفاح نیز با آمدن اسلام متحول گشت. اسلام رابطه جنسی سفاح را تحریم و آن را زنا، دانست و لذا در پس از اسلام گاهی به زنای محض غیر سفاحی نیز سفاح گفته شد. با این همه در متون لغوی کاربرد پیشین آن نیز آمده است.

اخدان به دلیل ویژگی معنای آن، دچار این تحول نشده است. زیرا سفاح با تحریم اسلام کاملاً از بین رفت. اما اخدان می‌توانست در جامعه اسلامی نیز به طور مخفیانه، باشد. در پس از اسلام نیز به رابطه جنسی نامشروع که فرد تنها با یک فرد دیگر برقرار می‌کند و به اصطلاح خلاف کار حرفه‌ای نیست، اخدان گفته می‌شود. در فرهنگ اروپائی امروز، نیز که اخدان آزاد و علنی است، اگر یک دختر بیش از یک «دوست پسر» داشته باشد، حرفه‌ای تلقی می‌شود نه اخدان. و همین طور اگر یک پسر بیش از یک «دوست دختر» داشته باشد.

اقرب الموارد: خدن ـ خادنه مخادنة: صاحبه و صادقه: دوستی کرد و با او دوست شد.

الخدن: الصاحب و الحبیب و الرفیق و الصدیق. جمع: اخدان.

ظاهراً غیر از صیغه «خدن» که جمع آن اخدان است صیغه دیگر در ثلاثی مجرد ندارد و تنها در باب مفاعله به کار رفته است.

المنجد افزوده است: الخدین: الخدن. بنابراین در ثلاثی مجرد سه واژه از آن هست یکی بر وزن «فعل» و دیگری بر وزن «فعیل» و واژه سوم اخدان است که صیغه جمع می‌باشد.

و نیز: خدن، مصدر این ماده نیست بل صفت مشبهه است و غیر از «مخادنه» مصدری برای آن وجود ندارد و معنی آن می‌شود «دوست گیری طرفینی».

به دلیل کمبود واژه‌ها و عدم اشتقاقات دیگر، می‌توان گفت معنی آن، مطلق صاحب و رفیق نیست. تنها نوع جنسی آن، است. یعنی معنی لغوی آن در اصل، همان معنی اصطلاحی آن بوده، که بعدها به ویژه پس از اسلام درباره انواع دوستی به کار رفته است. اگر این ظن درست باشد باید گفت لفظ اخدان نیز با آمدن اسلام تحول یافته لیکن در جهت مثبت (به خلاف سفاح که در جهت منفی تر به کار رفته است) اگر از اول به معنی هر نوع دوستی و محبت به کار می‌رفت، می‌بایست به تعداد اشتقاقات ماده «رفق» و ماده «صحب» و ماده «حبّ»، اشتقاقات می‌داشت. پس لفظ «خدن» و «اخدان» عنوانی بوده برای یک رابطه خاص با ماهیت خاص.

سیوطی در «**درّ المنثور**» ذیل آیه سوره مائده[1] می‌گوید: **اخرج عبد بن حمید عن قتاده فی قوله [تعالی]** «**و لا متّخذی اخدان**» **قال: ذو الخدن: ذو الخلیلة الواحدة**: قتاده گفت: آن که خدن می‌گرفت، کسی بود که فقط یک دوست می‌گرفت.

[1]. همان آیه مورد بحث ما، آیه ۵.

یعنی فرق میان آن با «زنای محض» این بود که طرفین نسبت به همدیگر تعهد داشتند که با فرد دیگری رابطه جنسی نداشته باشند، و چنین تعهدی در طرفین زنای محض، وجود ندارد. پس معلوم می‌شود که اخدان یک ماهیت ویژه داشته است.

جالب این که در این جهت یعنی در کمبود اشتقاقات، سفاح به همان میزان با اخدان فرق دارد که از نظر «رسمیت و عدم رسمیت» با اخدان فرق داشته است. چون سفاح نوعی ازدواج بوده همه صیغه‌های ثلاثی مجرد و نیز یک صیغه از باب تفعیل (مسفّح) داشته است و مانند اخدان نبوده و تنها فاقد دیگر ابواب و مشتقات آن ها، است.

و جالب تر این که: این دو ماده، باب افعال، ندارند. و این نشان می‌دهد که در ماهیت هر دو نوعی «خصوصی بودن» و غیر اجتماعی بودن، بوده است. در مادّه نکاح گفته می‌شود «انکح فلاناً ابوه بفلانه»: فلانی را پدرش با فلانه همسر کرد. اما چنین صیغه‌ای در آن دو وجود ندارد. یعنی پدر یا هر کسی دیگر در ازدواج سفاحی، نقشی نداشت، ماهیت سفاح ایجاب می‌کرد که کسی در آن پیمان دخالتی نداشته باشد تا چه رسد به اخدان.

بنابراین، مشخص می‌شود (علاوه بر آن چه پیش‌تر گذشت)، سفاح یک «ازدواج بدون سنت و مراسم، با ماهیت خاص» بوده است و دیدیم که در لغت نیز درباره آن «تزوّج» آمده بود، که با اخدان و زنای محض، تفاوت داشته است.

باز سیوطی در همان جا از حسن بصری نقل می‌کند: **اخرج ابن جریر عن الحسن، انّه سئل: ایتزوّج الرجل المراة من اهل الکتاب؟ قال: ماله و لاهل الکتاب و قد اکثر اللّه المسلمات، فان کان لابدّ فاعلا فلیعهد الیها حصاناً غیر مسافحة:** کسی از حسن بصری پرسید: آیا مردی می‌تواند با زنی از اهل کتاب ازدواج کند؟ گفت: او را با اهل کتاب چه کار در حالی که خداوند زنان مسلمان را زیاد و فراوان کرده است و اگر می‌خواهد حتماً این کار را بکند باید به آن زن بفهماند و عهد کند که ازدواج‌شان احصانی است نه سفاحی.

حسن بصری که از متولدین نسل اول اسلام است بهتر می‌داند که سفاح در جاهلیت چه ماهیتی داشته است. او در این سخنش درباره «**ازدواج**» حرف می‌زند و آن را به دو نوع تقسیم می‌کند: ازدواج حصانی و ازدواج سفاحی.

او در این سوال و جواب، برای این که زن در این ازدواج، مسلمان نیست و ممکن است ازدواج چنین زنی با مرد مسلمان، از باب بی‌مبالاتی باشد ـ زیرا زنی که به دین اسلام اعتقاد ندارد به احکام آن نیز معتقد نیست، و به احکام دین خود نیز پشت پا زده و با فرد مسلمان ازدواج می‌کند ـ و سفاح باشد، لذا به مرد تذکر می‌دهد که تعهد بگیرد و دقت کند که ازدواجش سفاحی نباشد.

سیوطی در ادامه می‌افزاید: **قال الرجل و ما المسافحة؟ قال: هی الّتی اذا لمح الیها الرجل بعینه تبعته:** مرد پرسید: مسافحه[1] چیست؟ حسن گفت: زنی که با اشاره چشم از مرد پیروی می‌کند. یعنی ازدواج برایش مهم نیست که با شرایط و ماهیت نکاح باشد یا با شرایط و ماهیت سفاح باشد.

[1]. مسافحه، در این جا صیغه مونث اسم فاعل است.

نکته مهم در این جا این است: **همیشه چنین امکانی هست که کسی ازدواج بکند ظاهر آن ازدواج نکاح باشد اما ماهیتش سفاح باشد.** ممکن است یک زن مسلمان، یک مرد مسلمان با قصد سفاح ازدواج کند، و انگیزه‌های گوناگونی برای چنین قصدی وجود دارد. و وقتی که ماهیت یک ازدواج ماهیت سفاحی باشد، با خواندن صیغه نکاح، نکاح نمی‌شود.

برای شناسائی ماهیت سفاح، یک حدیث مهم از امام صادق(ع) هست: محمد بن مسلم: **قال سئلت ابا عبداللّه(ع) عن قول اللّه عزّوجلّ «اعطی کلّ شیىء خلقه ثم هدی». قال: لیس شیىء من خلق اللّه الاّ و هو یعرف من شکله الذّکر من الانثی. قلت: ما یعنی «ثم هدی»؟ قال: هداه للنکاح و السفاح من شکله:**[1] از امام صادق(ع) از معنی آیه «اعطی کل شیىء خلقه ثم هدی» پرسیدم، فرمود: همه مخلوقات از شکل ظاهرشان معلوم است که کدام مذکر است و کدام مونث. گفتم: مراد از «ثم هدی» چیست؟ فرمود: آن‌ها را هدایت کرده بر نکاح و سفاح به وسیله شکل ظاهری شان.

یعنی انسان را به نکاح و حیوان را به سفاح هدایت کرده است، این حدیث ما را به یک مطلب بس بزرگ راهنمائی می‌کند: پیش‌تر گفته شد که از قرن ۱۷ تا به امروز چند پرسش بس بزرگ و اساسی در علوم انسانی مطرح است.

۱ـ منشأ خانواده چیست؟

۲ـ منشأ جامعه چیست؟

۳ـ آیا خانواده واحد جامعه است؟ یا فرد مستقیماً واحد جامعه است؟

غربی‌ها در همه این مسائل فوراً به سراغ همزیستی و همسری حیوان رفته و می‌خواهند همسری حیوان و همسری انسان را از یک سنخ قلمداد کنند. امام می‌فرماید (مفهوم از حدیث): درست است حیوان نیز زندگی همسری دارد مانند کبوتر، لک لک، کلاغ و... و سخت به این همسری پای بند و وفادار است، اما این همسری، همسری سفاحی است. و همسری انسان، همسری نکاحی است. خانواده برآیند همسری نکاحی است. این دو با هم فرق ماهوی دارند. این حدیث در بیان خیلی خلاصه اما زیبا و راه گشا، مسائل مهم زیر را در علوم انسانی به ما یاد می‌دهد:

۱ـ میان زیست همسری حیوان و زیست همسری انسان، اشتباه نکنید؛ آن سفاح است و این نکاح. این دو با هم فرق ماهوی دارند.

۲ـ آن چه خانواده را به وجود می‌آورد، همسری نکاحی است ـ منشأ خانواده ویژگی ماهیت نکاح است.

۳ـ و به همین دلیل که همسری نکاحی ماهیت ویژه دارد و منشأ خانواده می‌گردد، انسان توانسته است چیزی به نام «جامعه» و «تاریخ» را به وجود آورد.

۴ـ پس: خانواده واحد جامعه است.

۵ـ سفاح از توان ایجاد جامعه، عاجز است. در غیر این صورت باید حیوان‌ها نیز جامعه و تاریخ می‌داشتند.

---

[1]. کافی، ج۵، ص۵٦۷.

۶ـ بنابراین پیدایش پدیده‌ای به نام سفاح در جامعه انسانی، عامل براندازی خانواده است، و براندازی واحد جامعه، موجب سقوط آن می‌شود.

۷ـ و در ارتباط با بحث تاریخی ما، نشان می‌دهد که سفاح نوعی ازدواج و همسری بوده است.

ابو العباس عبدالحلیم بن تیمیّه حرّانی (با احمد بن تیمیه، اشتباه نشود) می‌گوید: «**كما فی الصحیح عن عائشه: قالت: كان النكاح فی الجاهلية علی اربعة انحاء، و ذكرت اصحاب الرّايات و هنّ المسافحات، و انّ الحاق النّسب فی وطئهنّ كان بالقافة، و ذكرت...، و ذكرت نكاح الاستبضاع...، و ذوات الاخدان بينهنّ و بين اخدانهنّ نوع ازدواج و اقتران**»:[1] عایشه می‌گوید: در میان عرب جاهلی چهار نوع نکاح بود، از زنان پرچم دار نام برد و گفت آنان مسافحات بودند، و الحاق نسب (در موارد اختلاف) به وسیله قیافه شناسان تعیین می‌شد... و از نکاح استبضاع نام برد، و گفت میان دوست گیران (اخدان) و دوست‌شان نوعی ازدواج و همسری بود.

نکات: ۱ـ چهار نوع نکاح، می‌شمارد:

الف: نکاح صحیح که هر جامعه داشته و دارد.

ب: نکاح سفاحی.

ج: نکاح استبضاعی.

د: نکاح اخدانی.

۲ـ بنابراین هر کدام از این چهار نوع «نکاح» بوده‌اند نه زنا.

۳ـ از این که اخدان را در آخر می‌آورد و می‌گوید «نوعی ازدواج» بود، معلوم می‌شود که نوع سفاحی و ا ستبضاعی بیش از اخدان به ماهیت نکاح شبیه بوده اند.

۴ـ دو اصطلاح در این باره هست:

الف: «معلنات»: به زنانی که ازدواج سفاحی، اخدانی می‌کردند و مطابق فرهنگ آن روز این عمل‌شان را مخفی نمی‌کردند، و نیز به زنانی که زنا کار بودن‌شان را مخفی نمی‌داشتند، معلنات گفته می‌شد.

ب: اصحاب الرّایات: پرچم داران، به آنان که خارج از ماهیت چهار نوع ازدواج مذکور، و به صور زنای محض به رابطه جنسی می‌پرداختند و از این رفتارشان احساس شرم نمی‌کردند، اصحاب الرایات، می‌گفتند. ظاهراً برخی از مورخان درباره این اصطلاح دچار افراط شده اند، معنی این اصطلاح این نیست که این گونه زن‌ها بر سر دیوارشان پرچم نصب می‌کردند. یک کاربرد استعاری داشته، همان طور که می‌گویند: فلانی پرچم دار فلان جریان، پرچم دار فلان اندیشه است.

---

[1]. **قاعدة المحبة**، ج۱، ص۱۰۸ ـ در ارتباط با آیه ۱۵۱ سوره انعام.

این دو اصطلاح گاهی به جای همدیگر به کار می‌رفته‌اند (گر چه معلنات اعم و اصحاب الرایات اخص، است) در سخن بالا که منقول از عایشه است این جا به جائی، هست.

باز سیوطی از ابن عباس آورده است که: «**المسافحات المعلنات بالزّنا**»[1] که لفظ معلنات را به کار برده نه لفظ اصحاب الرّایات. و مرادش از زنا حکم اسلامی است که ازدواج سفاحی را زنا دانسته است، مرادش در فرهنگ جاهلی نیست. لازم است این سخن ابن عباس را به طور کامل مشاهده کنیم: می‌گوید: **المسافحات المعلنات بالزّنا، و المتخذات اخدان ذات الخلیل الواحد، قال: کان اهل الجاهلیة یحرّمون ما ظهر من الزّنا و یستحلّون ما خفی، یقولون اما ما ظهر منه فهولؤم و اما ما خفی فلا بأس بذلك فانزل اللّه «فلا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن»**.[2]

در نگاه سطحی از این بیان ابن عباس در می‌آید که هر سه اصطلاح (سفاح، اخدان، زنا) به یک معنی بوده‌اند تنها فرقی که هست آن که اخدانی عمل می‌کرده تنها به یک فرد، قانع بوده است. اما با مختصر توجهی روشن می‌شود که این کلام ابن عباس دو سخن کاملاً جدا از هم است؛ آن چه در پی «قال» اول، آمده بیان دو نوع ازدواج است که اسلام آن دو را منسوخ کرده. و آن چه در پی «قال» دوم، آمده ربطی به سفاح و اخدان ندارد و تنها به زنا مربوط است.

از خود دو آیه که محور بحث ما هستند، به خوبی روشن است که سفاح و اخدان، دو نوع ازدواج بوده‌اند در کنار نکاح، لیکن همان طور که در نص صریح سخن عایشه آمده اخدان کم تر از سفاح به ماهیت نکاح شباهت داشته است.

آیه اول: فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ...[3]

آیه دوم: ... إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ...[4]

هر دو آیه در مقام بیان نکاح حصانی از نکاح غیر حصانی هستند. نه در مقام تجویز نکاح و تحریم زنا، تحریم زنا با آیه‌های دیگر که لفظ زنا را به کار برده اند، اعلام شده است.

حدیث:

عن رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ قال: انّی و اهل بیتی بطینة طیّبة من تحت العرش الی آدم [و من لدن آدم[5]] نکاح غیر سفاح لم یخالطنا نکاح الجاهلیة:[6] من و اهل بیت من با طینت طیبه‌ای هستیم از زیر عرش تا به آدم و از آدم تا به امروز، از نکاح نه از سفاح، و در ما از نکاح جاهلیت چیزی نیامیخته است.

در این حدیث نیز سفاح، نکاح جاهلی نامیده شده.

[1]. در المنثور، ذیل آیه ۲۵ سوره نساء.
[2]. سوره انعام، آیه ۱۵۱.
[3]. سوره نساء، آیه ۲۵.
[4]. سوره مائده آیه ۵.
[5]. عبارت میان علامت [ ] در حدیث‌های دیگر آمده است و معلوم است که در این حدیث، سقطی رخ داده است.
[6]. بحار، ج ۳۰ ص ۳۱۸.

مطلبی در متون تفسیری: در این مباحث در پی شناسائی ماهیت سفاح و اخدان بودیم لیکن جریان بحث ظاهراً بیش از لزوم به طول انجامید. و مطلب واضح تر از آن بود که این قدر به دنبال شواهد تاریخی، حدیثی، عناصر جامعه شناختی، باشیم. اما یک واقعیت ایجاب می‌کرد حتی بیش از این نیز در صدد جمع آوری ادله و شواهد باشیم. این واقعیت عبارت است از اشتباهی که معمولا اکثر مفسرین به آن دچار آمده اند؛ سفاح را به «زنا» معنی کرده اند. این کارشان از دو جهت درست است و از یک جهت نادرست و گمراه کننده است. دو جهت درست:

۱ـ زنا و هر لفظ هم معنی آن در هر زبان و در میان هر جامعه ای، دو کاربرد دارد:

الف: کاربرد اعم: هر جامعه و هر مردمی برای خود نکاح دارند (**لکل قوم نکاح**). و اگر سفاح یا اخدان در میان‌شان آزاد و رایج باشد، آن را نامشروع می‌دانند (حتی در سوئد امروزی که هم آزاد است و هم کاملاً رایج) و هر عمل جنسی نامشروع را زنا می‌دانند، و چنین نیز هست.

ب: کاربرد اخصّ: در این کاربرد، زنا در تقابل با سفاح و اخدان، قرار می‌گیرد و نوع دیگری با ماهیت دیگر است در مقابل آن دو ـ و مصداق «تسمیة القسم باسم المقسم» می‌شود. یا بگوئید «تسمیة المقسم باسم القسم» فرق نمی‌کند. پس کار مفسرین از این جهت، درست است.

۲ـ هر ازدواجی که باطل باشد، بالمئال رابطه جنسی بر اساس آن ازدواج باطل، زنا می‌شود.

با آمدن اسلام و اعلامیه بطلان سفاح و اخدان، حوزه معنائی این دو واژه، به حوزه معنائی زنا، ملحق گشت و معنای‌شان همان زنا گردید.

همان طور که در آغاز این مبحث، سخن از سرگذشت و بیوگرافی برخی واژه‌ها رفت و یادی از آن محقق ژاپنی و نامی از احمد آرام، به میان آمد.

اکثر مفسرین و حتی برخی از اهل لغت بر اساس این دو جهت، سفاح و اخدان را به معنی زنا گرفته اند.

اما جهت نادرست: این برخورد، علاوه بر این که اهل تحقیق را از دریافت معنی صحیح و واقعی قرآن و حدیث، باز می‌دارد (و چگونگی «جامعه سازی» و «سازمان الهی» اسلام و پیامبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و زحمات آن حضرت را با ابهام می‌آمیزد) دست اندرکاران دانش «**تاریخ تحلیلی**» و دانش **جامعه شناسی**، را نیز از رسیدن به نتایج درست، باز می‌دارد.

وقتی که مدعی می‌شویم رفتار اکثر مفسرین در این مسئله از جهتی نادرست است و برای برخی محققین، گمراه کننده است، لازم است برای توضیح و اثبات این ادعا به شرح مبسوط پرداخته شود، بنابراین:

چند توضیح دیگر: ۱ـ گفته اند: هیچ دو لفظ مترادفی نیست که با هم تفاوت معنی نداشته باشند، حتی دو لفظ «انسان» و «بشر»، تا چه رسد به الفاظ مورد بحث ما که اساساً مترادف دانستن آن‌ها توهم محض است. تنها در نامشروع بودن ـ آن هم پس از آمدن اسلام ـ با هم مشترک هستند.

۲ـ حتی دانشمند نامداری مانند یونس بن عبدالرّحمان ـ از شاگردان امام کاظم(ع) و اما رضا(ع) ـ معتقد است دو لفظ سفاح و زنا، پس از آمدن اسلام نیز کاربردشان یکی نیست. او می‌گوید: «**کلّ زنا سفاح و لیس کل سفاح زنا**»: هر زنا سفاح است، اما هر سفاح زنا نیست. پس از توضیحی در این باره، آن نکاح‌هایی که به طور ناقص، آمیخته با اشکال، یا ملازم با بطلان باشند و ممکن است در میان مسلمانان رخ دهد، همگی را سفاح می‌نامد؛ مثلاً نکاح زنی که عدّه‌اش کاملاً تمام نشده، یا کسی که چهار زن دارد یکی را طلاق داده و پیش از تمام شدن عده او، زن دیگر را بگیرد. زیرا چنین مردی تا پایان عده آن زن، دارای چهار زن محسوب می‌شود و ازدواج جدیدش، ازدواج پنجم محسوب می‌گردد که حرام است.

مرحوم کلینی (ره) این سخن یونس را در حدی پسندیده که آن را در کافی در کنار حدیث ها، آورده است.[1]

۳ـ پیش‌تر گذشت که ابن سلیمان نوفلی (از دانشمندان قدیم اهل سنت) نقل کرده که سعد بن وقاص «ولد خدن» است. این تعبیر با تعبیر «ولد زنا» که درباره زیاد بن ابیه و دیگران، آمده، فرق ماهوی دارد، و الاّ اختصاص کسانی مثل سعد به این تعبیر، معنائی ندارد. این تعبیر با «ولد خدن» و اخدان، نه به خاطر احترام به سعد وقاص است. زیرا در متون سنیان نسب اشخاص مهم تر و بزرگ تر از او به شرح رفته و نامشروع بودن مولدشان، مولد پدرشان یا مولد جد و جدّه شان، بیان شده و با عبارت «زنا» تعبیر شده است.

گونه‌های مختلف انتقال یک لفظ از معنائی به معنای دیگر: سفاح و خدن، دو پدیده اجتماعی در میان مردم عرب جاهلی بوده‌اند که سپس از بین رفته‌اند لیکن نام‌شان مانده و به معنی دیگر به کار رفته است. از بین رفتن یک پدیده در جامعه و نیز تحول یک لفظ از معنائی به معنی دیگر، به چند نوع است:

۱ـ از بین رفتن تدریجی با روند طبیعی و تحول ذاتی جامعه: که باز این نیز بر چند نوع است:

یک: از بین رفتن بدون جای گزین: مانند از بین رفتن «جشن درو» در ایران، یا مراسم «شال اندازی» در شب چهارشنبه آخر سال، در مناطقی از ایران.

دو: از بین رفتن با جای گزین از نوع خود: مانند پارچه نازک سرخ رنگ که هنگام انتقال عروس از خانه پدر به خانه داماد، سر، دوش و سینه او را پوشش می‌داد، که به پارچه سفید نازک، تبدیل گشته است.

سه: تحول از معنی خود به معنی ضد خود: در فارسی قدیم، «خر» لقبی بود که به الاغ داده بودند، به معنی «فهمیده‌ی باوقار» ـ خرد ورز متین ـ آن حیوان «سمبل» این معنی بود. و یا مانند تحول «دیو» بزرگ خدای مقدس آریائیان، به «اهریمن»؛ تلفظ دیو با حرفی میان دال و ذال ـ دئو، ذئو، دیو، ذیو، که آریائیان اروپا آن را با افزودن «س یونانی» ذیوس، ذئوس تلفظ می‌کنند ـ در ایران با پذیرش دین کادوسیان از ناحیه آریائیان، به معنی منفور اهریمن تبدیل گشت.

[1]. کافی، فروع ـ کتاب النکاح ـ ج ۵ ص ۳۷۰ تا ۳۷۳.

چهار: تحول از معنی مثبت به معنی منفی لیکن با نوعی تناسب با معنی اول: مانند مفهوم و کاربرد لفظ «بد» در فارسی که باز با حرفی میان دال و ذال تلفظ می‌گشته و معنی آن «نفوذ ناپذیر» بوده است، سپس به معنی «چموش» و «سرکش» تبدیل شده و اینک به معنی «ضد خوب» به کار می‌رود.

پنج: تحول از یک طرف خورجین جامعه به طرف دیگر آن، این نیز به دو قسم است: الف) از «**منع**» به «**جواز**» و بالعکس: مانند این که در زمان پیشین، پدران جوان نام فرزندان‌شان را در پیش پدر خود به زبان نمی‌آوردند. امروز این کار را برای خودشان جایز می‌دانند و نوه‌ها در حضور پدر بزرگ روی زانوی پدرشان ملوسی می‌کنند. یا مانند «دوره روپوشان» که در مناطق زیادی از ایران، عروس‌ها تا تولد اولین کودک شان، از پدر شوهر روی می‌پوشانیدند. امروز عروس‌ها از اول با پدر شوهر همان رفتار را دارند که با پدر خودشان.

ب) در کیسه منفی خورجین، انتقال از نکوهیدگی به نکوهیدگی تر: مانند تحول یک امر نکوهیده مجاز، به یک امر نکوهیده ممنوع و غیر مجاز. اگر بخواهیم با اصطلاح فقهی بگوئیم، باید گفت: از «کراهت» یا از «اشد کراهت» به «حرمت».

۲ـ از بین رفتن فرمانی و غیر تدریجی: و به اصطلاح امروزی: از بین رفتن انقلابی. مانند پدیده بزرگ اجتماعی فئودالیته، و نیز مانند از بین رفتن برده داری. این گونه تحول می‌تواند برخی از صورت‌های بالا را داشته باشد. از جمله «انتقال از کراهت و اشدّ کراهت به حرمت» که موضوع بحث ما سفاح و اخدان از این قبیل است.

از نظر جامعه شناسی، تحول یا از بین رفتن فرمانی و انقلابی نیز در اثر عللی است که به تدریج در بطن جامعه، جمع و انباشت می‌شوند و زمینه فرمان یا انقلاب را فراهم می‌کنند. و هر انقلابی چنین نباشد انقلاب نیست. و هر فرمانی چنین نباشد موفق نمی‌شود مانند فرمان رضا شاه بر براندازی «مرثیه خوانی» در ایران.

دو پدیده سفاح و اخدان، با آمدن اسلام و منقلب شدن جامعه و با فرمان خدا و پیامبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ ، از بین رفتند. و نام و لفظشان گرچه به دلیل حضور این دو واژه در قرآن، از بین نرفت، لیکن معنای‌شان به «زنا» تحول یافت. اما این تحول و استعمال در معنی زنا نیز هرگز رایج نگشت. زیرا به دلیل از بین رفتن خود آن دو پدیده، این دو لفظ نیز بیش تر حالت موزه‌ای و آرشیوی، یافتند که گه گداری یک باستان شناس می‌آید و نامی از آن‌ها می‌برد.

یا گفته شود: این دو پدیده، از کیسه جواز به کیسه ممنوع، منتقل شدند. در این انتقال عنوان ویژه آن پدیده از بین می‌رود و تحت یک عنوان کلی دیگر، جای می‌گیرد؛ سفاح عنوان «نکاح» را از دست داده و در عنوان «زنا» جای می‌گیرد. در نتیجه با گذشت زمان نه تنها ویژگی‌های ماهوی آن از یادها فراموش می‌شود (مانند معانی الفاظ: دیو، بد، خر و...) حتی ماهیت آن نیز در ماهیت کلی جایگاه دوم، مستهلک می‌شود و هر سه لفظ سفاح، اخدان، زنا، دارای یک معنی می‌شوند.

با این همه، پدیده‌ای که عملاً و در عینیت جامعه مرده و از بین رفته است، ردّپائی از خود در تاریخ باقی می‌گذارد و فرد محقق را به ماهیت و سرگذشت خود رهنمون می‌شود.

جلسه پنجم

سر و صدا و مراسم، در عروسی‌ها

نکاح یک پیمان طبیعی نیست، پیمان طبیعی ـ اجتماعی، است.

فرق دیگر سفاح با نکاح: پیش‌تر نیز با توجه به یک عبارت و گزاره تاریخی، اشاره شد که پیمان سفاح به صورت فردی، خصوصی و بدون هر نوع مراسم، برگزار می‌شد، به اصطلاح یک قرار مداری بوده میان زن و مرد و کسی در انعقاد آن پیمان، شرکت داده نمی‌شد (و یا شرکت نمی‌کرد). مثلاً از رسم و آئین خواستگاری، بله برون، جشن عقد خوانی، خطبه و خطابه، دعوت از فامیل و آشنایان، سور و مهمانی، جشن عروسی، سر و صداهای دستجمعی، مراسم عروس بران، و... خبری نبود. درست مانند سفاح و اخدان امروزی در غرب که در صدد نفوذ به جامعه اسلامی هم هست. خوشبختانه این نفوذ خیلی ضعیف و با حرکت ذرّه، ذرّه است و متاسفانه همین حرکت ذرّه، ذرّه گاهی در پوشش اسلامی و با نام اسلام انجام می‌یابد.

شناخت این نفوذ: شناخت و شناسائی این نفوذ خزنده، لازم گرفته ابتدا نگاهی به نظر اسلام درباره عناصر تشکیل دهنده ماهیت نکاح به عنوان یک «پدیده انسانی اجتماعی»، در دو زمینه داشته باشیم؛ زمینه انسان شناسی و زمینه جامعه شناسی.

۱ـ زمینه انسان شناسی: اولین نکته که باید در این زمینه بررسی شود و تکلیف آن روشن گردد، این است که: آیا نکاح یک امر صرفاً طبیعی است یا یک امر «طبیعی اجتماعی»؟ـ؟ بدیهی است رابطه مذکر و مونث در عالم حیوانی یک رابطه صرفاً طبیعی است، پاسخی است به انگیزش‌های غریزی طبیعی محض. و لذا حیوان نه چیزی به نام خانواده دارد و نه جامعه، تاریخ، مدنیت و... اما این رابطه در انسان، پاسخی است هم به انگیزش‌های غریزی طبیعی و هم به انگیزش‌های فطری طبیعی.

غریزه و فطرت هر دو طبیعی اند، یعنی در آفرینش انسان به او داده شده اند. لیکن فطرت منشأ خانواده، جامعه، تاریخ و مدنیت و نیز اخلاق است. غریزه نه تنها منشأ این امور نیست بل بر علیه آنهاست بل در صدد براندازی آن هاست.

در این جا بحث مهم، پر اهمیت و پر دامنه‌ای هست که در کتاب «**تبیین جهان و انسان**» به آن اشاره و در «**انسان و چیستی زیبائی**» آن را توضیح داده‌ام و در حد توان خود روشن کرده‌ام که انسان یک روح بیش از حیوان دارد (حیوان فاقد روح فطرت است و انسان دارای آن) و انسان یک موجود «دو شخصیته» است و به همین دلیل با خویشتن خویش درگیر می‌شود؛ روح لوّامه و روح امّاره، دائماً در وجود او در کشاکش هستند، که اولی فطرت و دومی غریزه نامیده می‌شود.

آن مطالب را در این جا تکرار نمی‌کنم تنها به یک مطلب اشاره می‌کنم: **انسان‌ها به وسیله عقل حسابگر و ضمیر آگاه خود، خانواده و جامعه را به وجود نیاورده‌اند. بل در اثر انگیزش‌های درونی که خاستگاه و خواستگاه آن، «فطرت طبیعی» است خانواده و جامعه را به وجود آورده‌اند. سپس عقل و تعقل را در توسعه آنها به کار گرفته‌اند.**

اقناع غریزه جنسی، و انشاء خانواده و جامعه (یعنی انگیزش غریزی و انگیزش فطری) هر دو در تحقق ماهیت نکاح، نقش پایه‌ای و اساسی را دارند. نکاح تخمه و بذری است که بوته خانواده از آن می‌روید و این بوته‌ها باغ جامعه را تشکیل می‌دهند، همان طور که هر تخمه و بذری دارای دو لپه است نکاح نیز از دو لپه غریزی و فطری، تشکیل می‌شود. و هر بذر تک لپه‌ای محکوم به فاسد شدن است که سفاح چنین است. نکاح در هر جامعه‌ای ـ از کلان‌های اولیه تا به امروز ـ بوده و هست (لکل قوم نکاح) اسلام نیز نکاح هر قوم و ملت را به رسمیت شناخته و صحیح می‌داند. زنا نیز در میان هر قوم و جامعه‌ای اتفاق می‌افتد. اما سفاح و اخدان در برخی از جوامع پیش می‌آید و در برخی خبری از آن نیست.

سفاح نوعی ازدواج است که فقط بر پایه غریزه منعقد می‌گردد و ماهیت این پیمان، صرفاً غریزی است که بهترین و بی‌آلایش‌ترین صورت آن زیست مشترک دو کبوتر نر و ماده است که با همه وفاداری و استحکام، یک امر حیوانی است نه انسانی و هرگز منشأ جامعه و تاریخ نخواهد شد.

اگر شاعرانه نیندیشیم زندگی کبوترانه برای انسان، نه تنها سزنده و سزاوار نیست بل عامل براندازنده خانواده و جامعه است. به عبارت دیگر: انسان نمی‌تواند کبوترانه زندگی کند و از چنین زندگی‌ای عاجز است. زیرا او دارای یک روح دیگر (فطرت) نیز هست. وقتی برای او زندگی کبوترانه ممکن می‌شود که این روح فطرت در او سرکوب شود. فطرت سرکوب شده، از بین نمی‌رود بل ابزار دست غریزه می‌شود در نتیجه غریزه چنین انسانی، از حد و مرز کبوتری خارج شده و به فساد می‌پردازد. انسان برای ایجاد جامعه و تاریخ و مدنیت آفریده شده و غیر از این راهی ندارد مگر راه فساد و انسان هرگز قادر نیست خود را کنترل کند و در محدوده زیست کبوترانه بماند و آفت خانواده، جامعه، تاریخ و مدنیت، نگردد.

برخی آیه‌ها و حدیث‌های ناظر به این مطلب را در آن دو کتاب، آورده ام.

مَهریه: مهریه اجرت یا بهای جنسیت، قیمت «بضع» نیست. بل برای این امر مهم است که پیمان را از ماهیت «صرفاً غریزی» خارج کند و ماهیت «غریزی و فطری» به آن بدهد و یکی از عوامل و عنصری از عناصر تحقق ماهیت نکاح است، عوامل و عناصری که موجب می‌شوند پیمان هم جنبه غریزی داشته باشد و هم جنبه فطری. می‌دانیم که داد و ستد و نقل و انتقال مال، یک امر کاملاً اجتماعی است و در عالم حیوان خبری از آن نیست. لازم است در ابتدای پیمان پیش از بهره جنسی طرفین، پای نقل و انتقال مال به میان آید تا این پیمان به محدوده غریزه محدود نگردد و این حصار شکسته شود.

قرآن به این مال «صداق» می‌گوید «**و اتوا النساء صدقاتهنّ**».[1] حدیث نیز آن را هم صداق می‌نامد و هم مهر. این واژه ربطی به واژه مهر فارسی ندارد، یک لفظ اصیل عربی است که اسم فاعل آن «ماهر» است که باز با کاربرد ماهر در فارسی، فرق دارد؛ ماهر یعنی «حاذق» و «سابح» اقرب الموارد می‌گوید «**و اکثر ما یوصف به، السّابح المجید**»: بیش تر کاربرد لفظ مهر در توصیف کسی است که **هنرمند زیبا کار** باشد.

هنر زنانه هنر دیگری است که علاوه بر آهنگ موزون رفتاری که به خانواده می‌دهد و گرمی خانواده از آن زن است، هنر مدیریت این نهاد و هنر مادری نیز هنر زنانه است. و اگر زنی فاقد این هنر باشد، زن نیست ناقص است. مهریه به عنوان «قدر دانی» این هنر است، و سمبلی است که مرد به وسیله آن اعلام می‌کند که ارزش این موهبت خانواده ساز، را می‌داند. اگر به مهریّه «اجرت» گفته شود (که قرآن نیز گفته است) اجر هنر است نه اجر عمل جنسی و نه اجر کارهای یدی که در خانه انجام می‌دهد. زن می‌تواند برای کارهای یدی خود اجرت آن را بطلبد. اما چنین طلبی بر خلاف هنر زنانه است و از گرمی فضای خانواده می‌کاهد.

کابین: امروز در فلسفه، دو گرایش مطرح است: مبنا گرائی و ساختار گرائی. نظام یک درخت نظام مبنائی است؛ یک تنه اصیل و قوی دارد که «بنا»ی آن است شاخه ها، برگ‌ها و میوه‌ها بر آن بنا مبتنی هستند و آن تنه می‌شود «مبنا».

امّا نظام یک جسم مکعب منقول و قابل حرکت، نظام ساختاری است یعنی هیچ کدام از اضلاع آن بنای اصلی آن نیستند که ضلع‌های دیگر بر آن مبتنی شوند. می‌توانید هر کدام از چهار سطح آن را به زمین بگذارید. بهترین مصداق نظام ساختاری، خیمه سرخ پوستان است که از چوب‌های منحنی به صورت گنبد گونه، ساخته و بافته می‌شوند که اگر باد نیز آن را واژگون کند ساختارش محفوظ می‌ماند، یک خیمه معمولی هم نظام ساختاری دارد و هم نظام مبنائی. زیرا تیرک آن، بنا و پایه آن است. نظام یک ساختمان بر «بنا و مبنا» مبتنی است. خانواده نه ساختمان خانه است و نه مکعب متحرک. خانواده یک «واحد نظاممند» است که نظام آن هم مبنائی است و هم ساختاری، بنا و پایه آن، دو چیز است به نام زن و مرد. این دو قبل از نکاح نیز بودند اما خانواده نبودند. آن چه این دو را به خانواده تبدیل می‌کند آن ساختاری است که به وسیله تصمیم هر دو، می‌آید و آن دو را در ساختار نکاح قرار می‌دهد. خانواده نه یک پدیده صرفاً مبنائی است و نه صرفاً ساختاری بل یک پدیده «مبنائی ساختاری» است[2] که جنبه ساختاری آن به جنبه مبنائی آن می‌چربد.

گفته شد بهترین مصداق ساختار، خمیر سرخ پوستان است، یعنی مکعب متحرک بهترین مصداق آن نیست زیرا مکعب هر چه باشد به نوعی از جنبه مبنائی برخوردار است. خانواده یک مکعب جاندار است (نه مکعب چهار دیواره آجری خانه)، باید چنان محکم باشد، و هر سطح آن با دیگری در استحکام و اهمیت مساوی باشد که زمانی آن یکی سقف باشد و این یکی فرش و زمانی آن دیگری سقف شود و این دیگری فرش، حتی ساعتی این و ساعتی آن، مطابق لزوم و مصلحتی که ایجاب می‌کند.

---

[1]. سوره نساء، آیه ٤.

[2]. اسلام در مسئله مبناگرائی و ساختار گرائی نیز به «امر بین الامرین» قائل است.

دیوارههای این مکعب شش دیواره است: ۱ـ غریزه زن. ۲ـ غریزه مرد. ۳ـ فطرت زن. ۴ـ فطرت مرد. ۵ـ احصان (که در این مباحث درباره آن بحث شد. و اگر احصان نباشد خانوادهای نخواهد بود). ۶ـ فرزند.

کابین یعنی این مکعب ذی حیات و جاندار (زیرا در نظر اسلام خانواده «شخصیت» دارد، همان طور که جامعه نیز شخصیت دارد، عمر می‌کند، اجل دارد، ـ **لکل امّة اجل**[1] ـ و برخی از دانشمندان ما کم توجهی می‌کنند). زمانی اصطلاح کابین درباره ازدواج، خیلی رایج بود، متاسفانه به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود.

سالار: هر کدام از دیوارههای ششگانه، با هم اهمیت مساوی دارند. نه مرد سالاری، نه زن سالاری و نه کودک سالاری، در اسلام مفهومی به نام «سالار» حتی در امور نظامی نیز وجود ندارد. امیری و امارت چیز دیگر است در این باب نیز رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ روزی کسی را امیر می‌کرد، زمان دیگر فرد دیگری را، که امیر قبلی سرباز او می‌گشت. باز امیر قبلی امیر می‌شد و امیر بعدی سرباز مطیع او می‌گشت.

در نظر اسلام خانواده جای سالار نیست. خانواده یک نهاد «مرد قوامی» است. قوام فضای درون شش دیواره، با مرد است «**الرّجال قوّامون علی النّساء**».[2] درخت بید اگر بی‌ثمر هم باشد، تاک پر ثمر مو، بر آن تکیه می‌کند و با آن قوام می‌گیرد. قوام خانواده با مرد است نه سالاری آن، قوام بودن «تکلیف» است نه امتیاز. برپا داشتن تاک مو برای درخت بید، هیچ امتیازی نیست. البته تاک مو نیز باید ارج و قدر این تکلیف و تحمل را بداند و نباید طوری به شاخه و تنه آن بپیچد که توان قوّامی را از او ساقط کند.

قاعده کلّی: اطاعت زن از شوهر تا حدی لازم است که در قوامیت او خللی وارد نشود و قوام خانواده به خطر نیفتد. اگر زن این اصل را رعایت نکند، ناشزه، گناه کار و محکوم است.

آزادی: آزادی آری، اما به خطر انداختن خانواده، نه. خانواده در عین استحکام خیلی هم آسیب پذیر، ترد، زود شکن است؛ مرد باید «حرّ» باشد زن نیز «حرّه» و چنین نیز آفریده شده‌اند.[3] لیکن دو همسر هر دو آزادانه، زندگی خانوادگی و تاسیس یک خانواده را انتخاب کرده اند؛ و اگر با تکیه بر آزادی، خانواده را در معرض خطر قرار دهند مصداق آزادی بر علیه آزادی می‌شود و این معنی کامل «حماقت» است؛ احمق کسی است که «خیر» را بر علیه همان «خیر» به کار گیرد. حفاظت، بقا و بالندگی خانواده هزینه می‌برد، هزینه معنوی، مادی، جسمی و روانی. و فرار از این هزینه ها، هزینه‌ای صد برابر آن‌ها را دارد که باز هزینه معنوی، مادی، جسمی و روانی هستند. و انسان (در بینش انسان شناسی اسلام) چنین موجودی است.

باز مَهریه: برگردیم برای تکمیل بحث مهریه: در تحقق نکاح، اصل مهریه ضرورت دارد، مبلغ و مقدار آن چندان مهم نیست. مهریه باید باشد و بدون آن، نکاح محقق نمی‌شود لیکن مقدار آن بسته به صلاح دید طرفین است که بهتر

---

[1]. سوره یونس، آیه ٤٩.
[2]. سوره نساء، آیه ٢٤.
[3]. ولا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرّاً ـ نهج البلاغه، کتاب ٣١.

است با نظر مشورتی «**اهلها**» و «**اهله**»[1] تعیین گردد. مهریه می‌تواند کمترین مال باشد یعنی چیزی که مالیت داشته باشد و بتوان به آن «مال» گفت، برای صحت نکاح کافی است. و نیز می‌تواند «قنطار» باشد «**وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً**»:[2] اگر خواستید همسری (را طلاق داده و) به جای آن همسر دیگر انتخاب کنید و برای یکی‌شان یک قنطار مهریه داده اید، پس هیچ چیز از آن برنگیرید ــ کم نکنید.

قنطار: هزار و دویست مثقال طلا ــ هر مثقال ۴/۶ گرم ــ و گفته اند: قنطار معادل است با هفتاد هزار مثقال. و گفته‌اند معادل ظرفیت چرم گاو، طلا.

مورخین آورده اند: روزی عمر در ضمن سخنانش در مسجد رسول خدا(ص) گفت: هر کس بیش از فلان مبلغ مهریه قرار دهد مجازات خواهد شد. زنی از پشت پرده گفت: آیا به سخن تو عمل کنیم یا به سخن خدا؟ گفت: سخن خدا چیست؟ زن آیه را خواند. عمر گفت: **کلّکم افقه من عمر حتی المخدّرات فی البیوت:** همه شما از عمر فقیه تر هستید حتی بانوان پرده نشین در خانه ها.

در حداقل مهریه، گفته شد آن چه مالیت داشته باشد، کافی است و در حداکثر آن، مقداری تعیین نشده لیکن اگر مبلغ مهریه سفاهت شخص را نشان دهد، میزان و مبلغ آن، باطل می‌شود ــ زیرا هر معامله سفیهانه چنین است ــ و مهریه به «مهر المثل» برمی گردد.

در عین حال تاکید شده که بهتر است مهریه نه از «مهر السّنّه» کم تر باشد و نه بیش تر. مهر السنه عبارت است از مقدار مهریه همسران پیامبر(ص) که چهل مثقال طلا معادل چهارصد درهم است.

گاهی کم بودن مهریه موجب طلاق و از هم پاشیدن خانواده می‌گردد و گاهی زیاد بودن آن. و هرگز چنین نیست که همیشه هنگفتی مهریه موجب از هم پاشیدن پیمان نکاح گردد. هر فرد، هر خانواده در میان فامیل و جامعه، شرایط ویژه خود را دارد و با شرایط دیگر افراد و دیگر خانواده‌های درون فامیل و برون فامیل، فرق دارد. باید در تعیین مهریه شرایط هرِ دو فرد، شرایط محیط خانوادگی، فامیلی، شغلی، مالی، ویژگی روابط‌شان با افراد، جامعه، جایگاه خانوادگی و اجتماعی‌شان در نظر گرفته شود تا روشن شود که کدام مبلغ، مهر زیاد، مهر کم، مهر متوسط، به نفع‌شان است.

کاملاً واضح است که بخواهیم یک قاعده کلی برای هر فرد، هر خانواده، هر فامیل، بدهیم و از بررسی شرایط ویژه طرفین، و متعلقات‌شان صرف نظر کنیم، بهترین قاعده کلی همان پی روی از مهر السّنّه است، که برای هر فردی در هر شرایطی و برای هر نکاحی در هر فامیلی و خانواده ای، سازگار و مفید و بی‌خطر است.

---

[1]. اقتباس از آیه «حکماً من اهله و حکماً من اهلها»، نساء، آیه ۳۵.
[2]. سوره نساء، آیه ۲۰.

۲ـ زمینه جامعه شناسی:

گفته شد: سفاح و اخدان، پیمانی فردی و خصوصی هستند که بی‌رسم و آئین، بی‌سر و صدا، بدون خطابه و خطبه، بدون سور و مهمانی، بدون دور هم جمع شدن، انجام می‌یابد. اما نکاح در میان هر قوم و قبیله (حتی کلان‌های اولیه)، میان هر مردم و جامعه، با سر و صدا، خطبه و خطابه، خواستگاری، با شرکت دیگران، بله برون، سور و مهمانی، قند و شیرینی، همراه است. همه این‌ها حاکی از این است که یک حادثه مهم و امری بزرگ رخ می‌دهد. مسئله فراتر از جفتگیری دو حیوان یا همزیستی دو کبوتر است.

این مراسم پیش از هر چیز آثار روانی عمیق در روح و شخصیت خود عروس و داماد دارد؛ آن دو را متحول می‌کند که اگر وارد این مقوله شویم سخن به درازا می‌کشد. عروسی یعنی تکوّن و تحقق یک واحد تازه و یک سلول نو برای جامعه. جامعه باید از تحقق این واحد جدید خود اطلاع داشته باشد تا هم آن را در کنار دیگر سلول‌های اندام خود جای داده و از آن بهره ببرد و هم حقوق این واحد جدید را مراعات کند. اگر بی‌خبر باشد افرادش را به سراغ تک تک آن دو خواهد فرستاد برای پیشنهاد ازدواج و... که ورود به این زمینه حقوقی دو جانبه میان خانواده و جامعه و تعاطی و تعامل آن دو باز به درازا می‌کشد.

اسلام برای ریشه کن کردن سفاح و اخدان تنها به «اعلامیه تحریم» اکتفا نکرد، تقویت نکاح و از بین بردن سفاح را در بستر عناصر جامعه شناختی با دقتی عالمانه پی‌گیری کرد. علاوه بر تاکید بر مهریه، پر سر و صدا بودن نکاح را به شدّت تشویق کرد؛ نکاح هر چه پر سر و صداتر، و هر چه پر هیاهوتر، آن قدر بهتر و آن قدر مستحب. به چند حدیث توجه فرمائید:

۱ـ قال رسول اللّه(ص): «**اعلنوا النکاح و اضربوا علیه بالغربال یعنی الدّف**»:[1] نکاح را اعلان کنید و برای آن غربال بزنید، یعنی دف بزنید.

۲ـ قال رسول اللّه(ص): «**فصّل ما بین الحرام و الحلال بالضّرب بالدّفّ عند النکاح**»:[2] به وسیله دف زدن نکاح حلال را از نکاح حرام (سفاح) متمایز کن.

صاحب جواهر (ره) این حدیث‌ها را در (کتاب الشهادات) آورده و آن‌ها را پذیرفته است و چون در مقام بیان و استدلال کلام مرحوم محقق (ره) است نشان داده است که محقق نیز آن‌ها را پذیرفته است و خواهیم دید که همه فقها هم صدور و هم پیام این حدیث‌ها و امثال‌شان را پذیرفته اند.

۳ـ قال رسول اللّه (ص): «**فصل ما بین الحلال و الحرام الدّف و الصّوت فی النکاح**»:[3] اساساً فرق میان حلال و حرام در نکاح، دف زدن و سر و صدا است.

---

[1]. جواهر الکلام، ج ٤١ ص ٥٢ ـ به نقل از: سنن بیهقی ج ۷ ص ۲۷۹.

[2]. همان.

[3]. سبل السّلام ـ کتاب النکاح ـ ج ١ ص ١٢٠٨.

۴ـ انّ رسول اللّه (ص) مرّ بدار فسمع لعباً، فقال: ما هذا؟ فقيل له: الوليمة. فقال: هذا النكاح و ليس بسفاح، اعقدوه في المساجد و اضربوا فيه الدّف»:[1] رسول خدا (ص) از کنار خانه‌ای می‌گذشت، سر و صدای لعب شنید، پرسید: این چیست؟ گفتند: ولیمه است. فرمود: این نکاح است سفاح نیست، آن را در مساجد برگزار کنید و برای آن دف بزنید.

نکته‌ای در این حدیث به نظر بعضی‌ها عجیب آمده که: چگونه می‌شود پیامبر (ص) دستور دهد این مراسم را ـ که به لعب و دف تصریح شده ـ در مساجد برگزار کنند!؟ اینان توجه ندارند که معنی حدیث چیز دیگر است؛ می‌فرماید: عقد را در مساجد جاری کنید و در خانه تان نیز برای آن دف بزنید.

۵ـ قال (ص) حين سمع الدّفاف في عرس: «**هذا النكاح، لا سفاح ولا نكاح السّر**»:[2] وقتی که رسول خدا (ص) صدای دف زدن را شنید فرمود: این است نکاح. سفاح و نکاح مخفیانه، باید از بین بروند.

توضیح: جمله «لا سفاح و لا نكاح السرّ» در این حدیث مانند «لاضرر و لاضرار» است، یعنی «نفی تشریعی» است، پیش‌تر سخن از «حذف فرمانی و انقلابی» به میان آمد این جمله حذف و از بین بردن یک پدیده‌ای است که در جامعه رواج داشته.

۶ـ شیخ طوسی (ره) در امالی، و مجلسی (ره) در بحار، آورده اند: «**اجتاز النبّي (ص) بدار علي بن هبّار فسمع صوت دفّ، فقال: ما هذا؟ قالوا: علي بن هبّار عرس باهله. فقال: حسن هذا النكاح لا السفاح. ثم قال (ص): اسندوا النكاح و اعلنوه بينكم و اضربوا عليه بالدّف. فجرت السّنّة في النكاح بذلك**»:[3] پیامبر اکرم (ص) از کنار خانه علی بن هبّار می‌گذشت، صدای دف شنید، پرسید: این چیست؟ گفتند: علی بن هبار برای اهل خود عروسی گرفته است. فرمود: زیباست، این نکاح است نه سفاح. سپس فرمود: در نکاح صدا بلند کنید، نکاح را میان خودتان اعلان کنید، و برای آن دف بزنید. از آن پس سر و صدا و دف زدن در عروسی سنت جاریه گشت.

۷ـ صحیحه ابی بصیر از امام صادق (ع)، چنین است: «**اجر المغنيّة الّتي تزّف العرائس ليس به بأس، ليست بالّتي يدخل عليها الرجال**»:[4] زن آوازخوان که در عروسی‌ها می‌خواند اجرتش اشکال ندارد، آن زنی است که مردها راه به مجلس او ندارند.

دقت در ترکیب لفظی و معنائی این حدیث نشان می‌دهد که امام (ع) به محور همان حدیث‌های رسول اکرم (ص) سخن می‌گوید. مراد این است: این که آواز خوانی زن در عروسی و اجرت گرفتن او، اشکال ندارد، مشروط است بر این که زنان و مردان در کنار هم نباشند و مسئله محرم و نامحرم، محفوظ باشد. یعنی این حدیث نیز احادیث بالا را تأیید می‌کند.

---

1. مواهب الجليل ـ باب في النكاح ـ ج ۳ ص ۴۰۸.
2. تفسير قرطبي، ج ۵ ص ۱۲۷.
3. امالی شیخ طوسی، ج ۲ ص ۱۳۳ ـ بحار، ج ۷۶ ص ۲۶۰ و ۲۶۱.
4. وسائل، ابواب ما يكتب به، باب ۱۵ ح ۳.

۸ـ حدیث دیگر از ابو بصیر از امام صادق (ع) که از «کسب زنان آواز خوان که مردان نیز حضور داشته باشند» پرسید، فرمود: «**حرامٌ. و الّتی تدعی الی الاعراس لیس به بأس**»:[1] آن حرام است، اما آن که به عروسی‌ها دعوت می‌شود کسبش اشکال ندارد.

۹ـ المغنیّة الّتی تزّف العرائس لا بأس بکسبها:[2] زن آواز خوان که در عروسی‌ها می‌خواند این کسب او اشکالی ندارد.

۱۰ـ (عن موسی بن جعفر (ع) عن آبائه): قال رسول اللّه (ص): فرق بین النکاح و السفاح ضرب الدّف:[3] فرق میان نکاح و سفاح، دف زدن است.

۱۱ـ و انصرف رسول الله(ص) الی ازواجه فامرهنّ ان یدففن لفاطمة، فضر بن بالدّفوف:[4] رسول خدا (ص) در مراسم ازدواج امیرالمومنین و حضرت فاطمه علیهما السلام ـ به همسران خود فرمود برای فاطمه (س) دف بزنند، و آنان دف زدند.

۱۲ـ ثمّ امر النبیّ (ص) بطبق بُسر و امر بنهبه و دخل حجرة النّساء و امر بضرب الدّفّ:[5] سپس رسول خدا (ص) دستور داد طبقی از خرما پخش کردند، و به حجره خانم‌ها وارد شد و دستور داد دف نزنند.

نظر فقها: این حدیث‌ها دو دسته هستند: حدیث‌هایی که درباره اجرت و کسب زن آواز خوان در عروسی ها، هستند: فقها عموماً فتوی داده‌اند که اجرت و کسب او ایرادی ندارد. یعنی کارش نیز یک کار حلال است. از آن جمله صاحب جواهر (ره) در جلد ۲۲ ـ کتاب التجاره ـ ص ۴۸ و ۴۹ (و دیگران نیز در همان باب از آثارشان). یعنی ادلّه تحریم غنا را با این حدیث‌ها «تخصیص» زده‌اند و گفته اند: هر غنا حرام است مگر غنای زن در عروسی ها.

دسته دوم حدیث‌هایی که درباره دو چیز سخن می‌گویند:

۱ـ اعلان (اعلنوا النکاح): این را بعداً بحث خواهیم کرد.

۲ـ دف زدن در عروسی ها: صاحب جواهر (ره) در «کتاب الشهادات» جواهر، به کراهت دف زدن فتوی داده با این که حدیث‌های مذکور را پذیرفته است. زیرا در این مورد علاوه بر ادلّه غنا، ادلّه ابزار و آلات غنا، نیز هستند و حدیث‌هایی که به دف زدن دستور می‌دهند باید دو گروه از ادلّه را تخصیص بزنند. لذا از تخصیص صرف نظر کرده و با حمل بر کراهت میان «**ادلّه حرمت**» و «**ادلّه جواز**»، جمع کرده است. دو گروه از ادّله بر حرمت دلالت دارند، یک گروه بر جواز، پس می‌گوئیم دف زدن مکروه است.

اما باید گفت: این درست است لیکن به شرط این که گروه سوم به «**جواز**» دلالت می‌کردند و در این صورت راهی غیر از حمل بر کراهت نداشتیم. ولی گروه سوم امر به دف زدن می‌کنند، در مقام «**امر**» هستند نه در مقام اعلام جواز.

---

[1]. وسائل، همان، ح ۱.
[2]. همان، ح ۲.
[3]. بحار، ج ۱۰۰ ص ۲٦۷.
[4]. بحار، ج٤۳، ص۱۲۹.
[5]. بحار، ج٤۳، ص۱۱۲.

وقتی یک دلیل به حرمت دلالت می‌کند و دلیل دیگر بر جواز، مطابق قاعده جمع کرده و می‌گوئیم مکروه است. اما وقتی که طرف دیگر در مقام امر و فرمان است نمی‌توان بدین گونه جمع کرد و باید به وسیله «تخصیص» میان‌شان جمع کرد.

حتی در موضوع بحث ما نیازی نیست که مبحث «**آیا امر حقیقت است در وجوب یا نه**» مطرح شود. زیرا وقتی به آن بحث نیاز هست که لفظ و صیغه امر بیاید و معلوم نباشد که جنبه فرمانی دارد یا نه؟ ـ؟ در موضوع بحث ما نه تنها مقام، مقام فرمان است حتّی «**منصوص العلّه**» هم هست. یعنی علت و دلیل این فرمان نیز بیان شده است می‌فرماید: دف بزنید زیرا به وسیله دف زدن است که ماهیت حلال از حرام، ماهیت نکاح از سفاح، متمایز می‌گردد.

چگونه می‌توان گفت تمییز میان حرام و حلال، مکروه است!؟! مسلم است که این تمییز واجب است، دستکم بفرمائید: مستحب است و این ایجاب می‌کند درباره دف در عروسی نیز همان کار را بکنیم که درباره غنای مغنیه در عروسی، می‌کنیم. یعنی ادّله‌ای را که به دف زدن امر می‌کنند مخصص ادلّه تحریم غنا و ادلّه تحریم ابزار و آلات غنا، بدانیم. و گفته شود: «غنا و ابزار غنا حرام است مگر غنای زن در محفل زنان و دف زدن، در عروسی ها». و نتیجه این دستکم استحباب است و دستکم‌تر مباح بودن است، نه کراهت.

فتوائی که نه شیعی است و نه سنی: اکثر فقهای سنی، پرهیز از غنا را «سنّت» می‌دانند نه حرام مسلّم. می‌گویند: چون رسول خدا (ص) و اصحاب و تابعین، از غنا پرهیز کرده اند، ما نیز با تأسّی از آنان از غنا پرهیز می‌کنیم. و برخی از آنان همین تأسی را واجب دانسته و غنا را حرام می‌دانند.

اما در کتاب «نیل الاوطار» پس از آوردن حدیث‌های دف، می‌گوید: **و فی ذلك دلیل علی انّه یجوز فی النکاح ضرب الادفاف و رفع الاصوات بشیىء من الکلام نحو «اتیناکم، اتیناکم» و نحوه، لا بالاغانی المهیّجة للشّرور المشتملة علی وصف الجمال و الفجور و معاقرة الخمور. فانّ ذلك یحرم فی النکاح کما یحرم فی غیره. و کذلك سائر الملاهی:**[1] این حدیث‌ها دلالت دارند که زدن دف‌ها و بلند کردن صداها با محتوائی از قبیل «آمدیم به سوی شما، آمدیم به سوی شما» و امثالش، جایز است، نه ترانه‌های تهییج کننده بر شرّها که شامل می‌شوند بر توصیف جمال و تهییج کننده بر فجور و شراب خواری. زیرا این گونه آواز خوانی در نکاح حرام است همان طور که در غیر نکاح نیز حرام است و چنین است دیگر لهوها.

این آقا غنا را حرام می‌داند اما نه به دلیل ماهیت غنائی (زیرا احادیث تحریم غنا مال شیعه است)، بل به عنوان عامل تحریک بر شرور. اما باید گفت: غنا نیز دقیقاً همان آوازها و ترانه‌ها و آهنگ‌های ابزار نوازندگی است که مهیج شرور و محرک امور شهوانی باشد. و گرنه، هر صدائی غنا نیست.

---

[1]. نیل الاوطار، کتاب الولیمه، باب الدّف و اللّهو فی النکاح، ج٦، ص١٩٥.

این سخن او از یک جهت با فتوای فقهای شیعه مطابق می‌شود لیکن از مسیر «لهو» آمده و میان ادلّه حرمت لهو و حدیث‌های دف را جمع کرده و حکم به جواز این نوع لهو، در عروسی ها، می‌کند. نه از مسیر بحث در غنا، این چرخیدن و راه دور رفتن به خاطر این است که از «حجّت» دانستن سخن جعفر صادق (ع) پرهیز کند و زیر بار تحریم غنا به عنوان غنا، نرود و آن را به عنوان لهو، حرام بداند. این فتوایش را در باب «الدّف و اللّهو فی النکاح» آن کتاب آورده است. و شگفت این که به «جواز دف» فتوی می‌دهد. او که احادیث شیعه را در تحریم غنا نمی‌پذیرد، چرا احادیث دف را به جواز حمل می‌کند؟ مگر اصل «امر حقیقت است در وجوب» که اصل مسلّم میان سنیان است را نمی‌پذیرد؟ رسول خدا می‌فرماید «در عروسی‌ها دف بزنید تا حلال و حرام از همدیگر مشخص شوند»، این آقا می‌گوید: جایز است دف زدن در عروسی‌ها ـ!!! سخنی که نه با مبانی شیعه سازگار است و نه با مبانی سنیان.

اینک آن نفوذ خزنده:

حکمت: چرا دف زدن و سر و صدا در عروسی، عامل تمییز میان نکاح و سفاح می‌شود؟ مردم همین کار را می‌کنند اما نه به انگیزه‌ای که پیامبر اسلام (ص) در نظر دارد. یک جامعه شناس و یک محقق روان شناس فردی و اجتماعی، حکمت فرمایش پیامبر (ص) را در این مسئله به وضوح می‌بیند و آن را تحلیل می‌کند و چنان اهمیت و کارآئی و سازندگی در آن می‌بیند که می‌تواند یک جلد کتاب ضخیم درباره آن بنویسد.

اگر از سر و صدا و مراسم عروسی ها، روز به روز، و رفته رفته بتدریج کاسته شود، این حرکت ایستگاهی و توقفگاهی ندارد مگر سفاح. حرکتی که در اروپا شروع شد، پیش رفت و نایستاد مگر در سفاح و کمونیزم جنسی که امروز در جای جای اروپا و امریکا مشاهده می‌کنیم.

این فرهنگ شوم (که جامعه غربی را به لب پرتگاه کشانیده و سردمداران‌شان را به شدت نگران کرده است و به همین خاطر جنگ صلیبی راه می‌اندازند) به تدریج بر جامعه ممالک اسلامی نیز نفوذ می‌کند. و تاسف این که برخی از ماها از موضع دلسوزی و متدینانه، در کاستن از مراسم عروسی ها، می‌کوشیم و گمان می‌کنیم که با کاستن از آداب، رسوم و مراسم، از میزان این نفوذ، می‌کاهیم و این اشتباهی است بزرگ. زیرا به مثابه آب ریختن بر آسیاب همان نفوذ، است نه جلوگیری از آن.

درست است نفوذ فرهنگ غربی، مراسم ما را نیز به خدمت گرفته است به تدریج همین مراسم را ابزار حرکت خود کرده است، مجالس مختلط زن و مرد، رفتارهای خلاف شرع، آن هم به صورت حرام مسلم. اما راه مبارزه با آن، اصلاح مراسم است نه حذف مراسم و سقوط به «نکاح السّر» که خود به نوعی باز کردن راه سفاح است.

در مباحث آینده درباره این نفوذ، بحث خواهد شد.

جلسه ششم

ماهیت نکاح

آن چه مانده است مهم تر است: طی مباحثی که گذشت، ماهیت نکاح با بررسی ماهیت اضدادش، تا حدودی روشن شد. گرچه باز مسائلی در این بخش مانده است و در آینده برخی از آن‌ها عنوان خواهد شد. تا این جا مسیر بحث، غیر مستقیم و تمرکز آن بر «اضداد» بود. می‌ماند مسیر مستقیم که به بررسی خود ماهیت نکاح پرداخته شود. و این که مانده است، مهم تر است که چند «اصل اساسی» است:

۱ـ راه خدا، راه انسانیت، بیّن و روشن است: در بینش کلی، در فهم عرفی غیر علمی و غیر تخصصی، نیز ماهیت نکاح و تمایز آن از دیگر روابط جنسی، برای هر مردم و هر جامعه (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) به طور روشن و واضح شناخته شده و «**معروف**» است که «لکلّ قوم نکاح». بنابر این ماهیت برخی (بل اکثریت) روابط جنسی که با عنوان مقدس «نکاح متعه» انجام می‌شود، بر همگان ـ حتی برای خود عاملین آن ـ روشن و مشخص است که «**بَلِ الْإِنْسانُ عَلي نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ـ وَ لَوْ أَلْقي مَعاذِيرَهُ**»:[1] انسان به انگیزه‌های کرداری خود، در درون نفسش آگاه است گرچه توجیهاتی را برای خود القاء می‌کند.

القاء: وقتی که این لفظ در موارد منفی به کار می‌رود، معنی آن «سوء استفاده از جهل طرف مقابل و نفوذ دادن یک امر غلط به ناخود آگاه او»، خواه یک فرد از جهل فرد دیگر سوء استفاده کند و خواه یک فرد از جهل خودش بر علیه خودش استفاده کند و امر غلطی را به خورد خودش بدهد (زیرا هر فرد انسان، دو شخصیت و دو «من» و دو کانون انگیزش، در درون خود دارد که پیش‌تر به آن اشاره شد). آیه در مقام بیان و اشاره به این خود فریبی است.

پرسش: وقتی که ماهیت نکاح و غیر نکاح برای همگان حتی برای عامی‌ترین عوام، روشن است، این همه بحث برای چیست؟

پاسخ: برای چهار مطلب است: **یک:** برای روشن شدن همان القائات.

دو: برای این که افراد مبتلا به بیماری «عدم تعادل جنسی» و آنان که «محکوم غریزه شهوت» هستند، از عنوان مقدس «نکاح متعه» سوء استفاده نکنند. از دین بر علیه دین اسلحه نگیرند.

سه: برای توضیح برخی از اصول «انسان شناسی» و «جامعه شناسی» و شناخت نقش و جایگاه «خانواده» در پدید آمدن جامعه و تاریخ، و برای توضیح موارد و مبانی علمی‌ای است که امروز از دیدگاه مکتب‌های مختلف به شدت در عرصه علوم انسانی مطرح است.

---

[1]. سوره القیامه آیه ١٤ ـ ١٥.

چهار: برای شناخت خوبی‌های پر ارج جامعه اسلامی، و نیز برای شناخت دقت و عظمت علمی اسلام در «جامعه سازی» و تربیت و حفاظت از آن، و برای این که معلوم شود که پیامبر اسلام (ص) و ائمه طاهرین (ع) برای تامین ایمنی چیزی به نام «خانواده» و ساختن یک جامعه سالم چه زحماتی را متحمل شده‌اند چه کوشش کرده و چه تبیین‌های علمی و عملی استوار و حیاتبخش را به ما یاد داده اند. و در یک جمله: برای شناسائی اشتراکات و تمایزات علوم انسانی اسلامی از علوم انسانی دیگر بینش ها.

۲ـ معروف و منکر: گفته شد که ماهیت نکاح برای همگان شناخته شده و «معروف» است. معروف یعنی چه؟ معروف و عرف، هر دو از یک ریشه‌اند که به معنی «شناخت مردمی» به کار می‌روند که با «فرهنگ مردمی» فرق دارد. زیرا هر عنصری در هر فرهنگی، صحیح نیست. هر فرهنگ دارای عناصر منفی و نادرست هم هست. مثلاً در فرهنگ عرب جاهلی سفاح نیز بود و در فرهنگ امروزی غرب کمونیزم جنسی نیز هست. معروف آن چیزی است که علاوه بر این که یک عنصر در فرهنگ باشد دارای دو ویژگی هم باشد:

الف: مطابق طبع انسانی (که جامعه خواه و تاریخ ساز است) باشد. یعنی در فاز «ناخود آگاه» با این بعد از اقتضاهای ذاتی بشر، رابطه کامل داشته باشد. معروف آن است که طبع انسانی با آن، انس آفرینشی داشته و آن را از خود بداند و نسبت به آن نفرتی نداشته باشد.

ب: در فاز «خود آگاه» نیز با تعقل و خردورزی، همراه باشد. شناخت مردمی نه هوس مردمی (یا آلوده به هوس مردمی). که دومی بینش لیبرال دمکراسی غرب است. و کمونیزم جنسی یعنی دمکراتیزه بودن امور جنسی.

منکر: منکر از ماده «نکر» و نکره است. معنی آن کاملاً عکس معنی معروف است؛ منکر آن است که طبع انسان همراه با عنصری از حس و درک، آن را از خود نداند و با آن دمساز نباشد، از آن نفرت داشته باشد.

از دیدگاه اسلام هنگام تحقیق یا بحث از هر مسئله از مسائل علوم انسانی (خواه مسئله اصلی باشد و خواه مسئله فرعی) ابتدا باید معروف یا منکر بودن آن، تعیین شود سپس در ابعاد دیگر بحث شود. بدیهی است با این معیار خیلی از مسائل مهم مشخص شده و تکلیف‌شان روشن می‌گردد مثلاً آیا کمونیسم اقتصادی و لغو مالکیت فردی صحیح است یا نه؟ ـ؟ می‌بینیم که طبع انسان (طبع طبیعی و سالم انسانی) خواستار مالکیت فردی است و الغای مالکیت فردی برایش «منکر» است. و همین طور لغو خانواده و دمکراتیزه کردن امور جنسی.

متاسفانه در اصطلاح عامیانه، معروف و منکر تنها درباره امور خیلی فرعی، به کار می‌رود و این اصل بزرگ که جایگاه اصلی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل را تعیین می‌کند آن نقش خود را از دست می‌دهد و تنها درباره مسائل ریز رفتاری و اخلاقی بکار می‌رود.

سرافرازی: معروف آن کردار است که انسان بتواند آن را سرافرازانه انجام دهد. منکر آن است که انسان از انجام آن احساس سرافکندگی کند. میزان احساس سرافرازی و احساس سرافکندگی بسته به میزان معروفیت آن معروف، و منکریت آن منکر، در نزد طبع سالم انسانی است.

قاعده: هر کرداری که مخفیانه انجام بیابد و علت مخفیانه بودن آن، فرار از «عرف معروف مردم» باشد، آن عمل منکر است.

منکرهایی هستند که در فاسدترین جامعه با این که به شدت رواج دارند، باز همراه با نوعی سرافکندگی هستند؛ مانند سفاح و اخدان در جامعه عرب جاهلی. و جامعه سوئد امروزی. در سفر تحقیقی که به کشور سوئد داشتم. این موضوع برای گروه هشت نفری دانشجویان که با من همکاری می‌کردند، در عینیت جامعه سوئد روشن گشت؛ اکثر ازدواج‌های‌شان سفاحی و اخدانی است و این دو به شدت در آن کشور رایج است، باز با درجه و درجاتی از سرافکندگی و حتی «خود پست بینی» همراه است. و در مقابل آن دو، ازدواج‌های نکاحی در نظر همه مردم سوئد دلیل اصالت و افتخار و سرافرازی است. همین امروز می‌توانید بروید و از نزدیک این واقعیت را مورد تحقیق قرار دهید. و همین طور است در سوئیس و در همه کشورهای غربی با درجات متفاوت.

شگفت است: طبع انسانی انسان. این قدر قوی، محکم و استوار است که اگر یک منکر در اوج رواج خود باشد حتی اکثریت مردم یک جامعه به آن عمل کنند، باز منکر است و نه تنها تبدیل به معروف نمی‌شود، منکریت خود را از دست نمی‌دهد.

۳ـ مودّت و رحمت: در نکاح، محور اصلی «مودت و رحمت» است، نه شهوت. معنی این سخن انکار نقش جنسیت نیست، جنسیت (از دو جنس مخالف بودن) اولین رکن نکاح و خانواده است. اما آن چه این دو را به هم پیوند داده و خانواده را ایجاد می‌کند، مودت و رحمت است که این دو در سفاح نیست آن چه در سفاح هست «محبت موقت» است. فرق است میان محبت و مودت.

قرآن: **وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ**:[1] از نشانه‌های (علم، قدرت و عظمت) خدا این است که آفرید برای شما از نوع خودتان همسران، تا به وسیله آنان به آرامش برسید و میان شما مودت و رحمت قرار داد. در این (کار خدا) آیت‌هایی هست برای اهل اندیشه.

نکات: ۱ـ قرآن به اندیشه درباره نکاح، دعوت می‌کند، به ویژه این دعوت بیش تر متوجه اهل تفکر و اندیشه در علوم انسانی است. و اصل خطاب متوجه این گونه محققین و متخصصین است.

۲ـ لغت: اقرب الموارد: وددت لو کان کذا: آرزو می‌کنم چنین باشد.

ودّه: احبّه: دوست داشت او را.

در عربی میان مودت و محبت فرق است: مودت علاوه بر معنی محبت نوعی آرزو و امید در آن نهفته است، و نمی‌گویند «حببت لو کان کذا» و اگر کسی چنین جمله‌ای را بگوید اولا یک استعمال غریب و غیر فصیح است. زیرا در لغت نیامده است. ثانیا معنی آن صرفاً دوست داشتن است نه امیدوار بودن.

---

[1]. سوره روم، آیه ۲۱.

در هر رابطه جنسی زن و مرد محبت هست. اما مودت فقط در نکاح است. در نکاح است که آرزوها و امیدها به هم پیوند می‌خورند، زیرا سرنوشت هر دو طرف یکی می‌شود. اما در سفاح، اخدان و آن دیگری، آرزوها و امیدهای هیچکدام از طرفین ربطی به آرزوها و امیدهای طرف دیگر، پیدا نمی‌کند تا چه رسد به پیوند. ببینید قرآن با چه ظرافتی مسائل مهم علوم انسانی را به ما یاد می‌دهد؟ اگر می‌گفت «و جعل بینکم محبّهً» شامل هر نوع رابطه جنسی می‌شد.

رحمت: (اقرب الموارد): رَحِمَهُ: رَقَّ لَهُ وَ غَفَر و **تَعطَّفَ**: برایش رقیق القلب شد و بر او بخشید و برایش با عاطفه گشت.

در رحمت سه عنصر در کنار هم نهفته اند: رقت قلب، بخشش اشتباهات و عاطفه.

در سفاح و اخدان «رقت رفتاری» هست اما رقت قلبی نیست ـ به فرق میان این دو دقت شود ـ و نیز ممکن است بخشش اشتباه هم باشد اما «بخشش حسابگرانه» نه بخشش حقیقی. امروز در غرب نیز می‌گویند: دو نفر که با هم هستند باید از اشتباهات همدیگر صرف نظر کنند، همدیگر را تحمل کنند. امّا آن چه در این آیه آمده «تحمل» نیست. درست همان طور است که انسان نسبت به اشتباهات خودش است. انسان بیش از هر چیز نسبت به خودش رحم می‌کند. بخشش از نوع رحم با بخشش از نوع تحمل، نه تنها با هم فرق دارند بل هیچ شباهتی به هم ندارند.

(البته آن معنای اصطلاحی که در فارسی برای رحمت به کار می‌بریم ـ دلسوزی از موضع بالا نسبت به یک فرد بی‌چاره ـ در این بحث ما جائی ندارد).

عاطفه: در هر نوع روابط جنسی عاطفه هست اما نام این عاطفه رویش هست که به آن می‌گویند «عاطفه جنسی». نه عاطفه مطلق. عاطفه جنسی به محض این که غریزه اقناع شد، یا زیبائی شخص دچار اشکال شد، یا از تازگی و تفنّن افتاد، کاملاً از بین می‌رود، اما عاطفه رحمتی نه تنها با این عوامل از بین نمی‌رود بل روز به روز بر آن افزوده می‌شود.

اگر در این آیه به جای «رحمه» رقّة یا غفران و یا عاطفه، می‌آمد، معنی آن ناقص می‌شد و این همه بهره را به ما نمی‌داد و کاملاً یک سخن غیر علمی می‌گشت. این است که سرتاسر قرآن هم اعجاز است و هم تبیین.

طرفین سفاح، هر دو به خوبی می‌دانند که این ازدواج‌شان به موئی بسته است، هر کدام در اندیشه خود است هیچ نوع اشتراک امید، اشتراک سرنوشت، ندارند تا مصداق مودت و رحمت باشد.

مودت و رحمت: در کنار هم و با هم بودن این دو واژه در آیه، دو نکته مهم دیگر را به ما می‌آموزد: در هیچ نوع «همدیگر خواهی» از قبیل برادری میان دو برادر، برادر و خواهری، فرزند و مادری، فرزند و پدری، دوستی میان دو مرد، دوستی میان دو زن، دوستی میان یک مرد و زن غیر نکاحی، مودت و رحمت با این معنائی که در این آیه آمده، جمع نمی‌شود. در برخی از این‌ها عاطفه جنسی نیست و در برخی دیگر عاطفه رحمتی نیست. و در بعضی دیگر بخشش رحمتی نیست و تنها بخشش تحملی است و... این است یک ویژگی در همدیگر خواهی نکاحی.

حرف «و» در میان مودت و رحمة، به اصطلاح ادبی به معنی «مع» است مانند «جئت و زید». یعنی رحمت با مودت، و مودت با رحمت. هم مودتش مودت رحمتی است هم رحمتش رحمت مودتی است. مودت یک چیز باشد و رحمت

چیز دیگر نیست بل این دو فقط یک صفت، یک حالت، یک واقعیت هستند. در همدیگر خواهی‌های مذکور این «وحدت ماهیت» هرگز وجود ندارد. و این نیز دومین ویژگی است در همدیگر خواهی نکاحی.

اگر ساختار گرایانه بنگریم، آن چه به چیزی به نام «خانواده» ساختار می‌دهد، همین «ماهیت واحده» است. و چون این ماهیت واحده در سفاح و اخدان وجود ندارد، آن دو فاقد هر نوع ساختار هستند و لذا نمی‌توانند واحد جامعه باشند. چنان که درباره واحد جامعه بحث شد.

اکنون برای رسیدن به یک نکته دیگر نگاهی به عناصر تشکیل دهنده این ماهیت واحده، داشته باشیم:

۱ـ محبت.

۲ـ وحدت امیدها.

۳ـ وحدت آرزوها.

۴ـ رقت قلبی.

۵ـ رقت جنسی.

۶ـ بخشش رحمتی.

۷ـ عاطفه جنسی.

۸ـ عاطفه رحمتی.

۹ـ نیاز جسمی و شهوی جنسی.

۱۰ـ سکن. ـ درباره سکن توضیح داده خواهد شود.

کدام یک از این عنصرها مهم تر هستند؟ همگی به یک میزان دارای اهمیت و نقش هستند. لیکن عنصر نهم یعنی «نیاز جسمی و شهوی جنسی» باگذشت زمان به دلیل پیری به تدریج از بین می‌روند. لیکن از بین رفتن تدریجی آن، در این ماهیت واحده ایجاد خلأ نمی‌کند. زیرا عناصر دیگر پا به پای حرکت منفی آن، حرکت مثبت دارند و جای آن را کاملاً پر می‌کنند. مشاهده می‌کنید که همسران پیر چه قدر به همدیگر وابسته هستند. و این است یکی از فرق‌های ماهوی نکاح با دیگر رابطه‌های جنسی.

گرمی هم‌زیستی نکاحی و استحکام ساختار آن بسته به استحکام و عمل کرد عنصرهای ده گانه مذکور است. و ضعف آن نیز بسته به ضعف آن‌ها یا ضعف برخی از آن‌ها است.

خانمان: اجازه بدهید به جای لفظ «ساختار» که آن را در این اصطلاح از فلاسفه وام می‌گیریم از واژه رایج خودمان استفاده کنیم: وقتی که لفظ «خانمان» را به کار می‌بریم معنی آن «خانه‌ای که دارای مان است» می‌باشد «مان» یعنی سامان. سامان نیز مخفف «سازمان» است این تخفیف در هر جا رخ نمی‌دهد؛ تنها در موردی رخ می‌دهد که گوینده درباره سازمان یک امر معنوی، روحی و قراردادی، سخن بگوید. نه درباره امور فیزیکی. در بحث ما ساختار یعنی همان مان خودمان، و وقتی که در این مباحث لفظ «خانواده» می‌آید هیچ ربطی به چهار دیواره فیزیکی خانه ندارد.

لتسکنوا: چون موضوع بحث آیه امور جسمانی و مادی نیست و امور روحی و روانی است، مراد از این کلمه «سکون» نیست که معنی مقابل حرکت، باشد. مراد «سکن» است که معنی مقابل آن اضطراب خاطر و دل آشوبی و ناراحتی روحی است.

آیه می‌فرماید «**لتسکنوا الیها**»، و لغت می‌گوید: «**سَکَنَ الیه: ارتاح**»[1] به وسیله او نشاط‌مند شد.

و چون معنی آرامش، همیشه در کاربرد این واژه هست، و نیز نشاط کامل بدون آرامش امکان ندارد، پس مراد آیه «تا بوسیله همسر آرامش روحی نشاطمند داشته باشید» می‌شود.

این آرامش همراه با نشاط، تنها در نکاح ممکن است. سفاح و اخدان فاقد آن هستند و تنها می‌توانند یک نشاط سحطی به بار آورند. زیرا طرفین سفاح همیشه با آینده مجهول رو به رو هستند و نمی‌توانند آن آرامش را که در نکاح هست، درک و حتی احساس کنند. سفاح می‌تواند نوعی آرامش نیز بیاورد و آن آرامش جنسی است که به وسیله سفاح از تهیّجات می‌افتد اما این معنی سکن نیست معنی سکون است که بیان شد.

شگفت است، چه قدر عناصر انسان شناختی و روان شناختی تنها در یک آیه نهفته است که اگر به طور مشروح تفسیر شود و حدیث‌های مربوطه نیز بیاید یک کتاب ضخیم می‌شود.

اکنون تنها یک نکته دیگر: باز لغت می‌گوید: «**السکینة: الطمأنینة و الوقار**».[2] آینده مجهول در سفاح جائی برای طمأنینه شخصیتی، باقی نمی‌گذارد. و ماهیت سفاح نیز ضد وقار است.

سفاح از آن عناصر ده گانه که بیان شد، تنها سه مورد را دارد: محبت، رقت جنسی، عاطفه جنسی. و فاقد هفت عنصر دیگر است.

در سلسله مقالاتی که تحت عنوان «جامعه سوئد» در روزنامه اطلاعات، چاپ شده، نوشته ام: یک مرد دانمارکی می‌گفت: از روزی که مادرم مرده، کسی را پیدا نکرده‌ام که درد دلی بکنم. اگر بخواهیم معنی سخن او را بهتر دریابیم باید نگاهی به «با هم بودن» در اروپا داشته باشیم: وقتی که دو فرد با هم دوست هستند نباید غم، غصه و گرفتاری خود را به دوست‌شان بیان کنند. زیرا دوستی در آن جا معنی دیگر دارد. فوراً دوست مخاطب برمی گردد و می‌گوید: ما با هم دوست شده‌ایم که همدیگر را شاد کنیم نه این که با درد دل‌های مان یکدیگر را افسرده کنیم، و معنی همسری سفاحی و اخدانی نیز در آن جا (و در هر جا و در هر زمان) چنین است که طرفین فقط توقع شادی از همدیگر دارند. شادی از سنخ همان نشاط بی‌پایه که بحث شد. و هیچ کدام حاضر نیست چیزی از غم و غصه دیگری را بشنود و اگر یکی از این قانون تخلف کند، آن دیگری تذکر می‌دهد که: این مشکل تو است، به من انتقال نده. با بیان صریح و رک. این رفتار به فرهنگ تبدیل شده و به خانواده‌ها یعنی همسری‌های نکاحی نیز نفوذ کرده است.

---

[1]. اقرب الموارد، ذیل سکن.
[2]. اقرب الموارد، ذیل همان واژه.

گاهی فیلم‌هایی در تلویزیون می‌بینید که ساخته غرب و سرشار از عواطف و همدردی اند، توجه داشته باشید که تلویزیون ایران برای پرهیز از دیگر فیلم‌های غربی و به خاطر مخاطبان ایرانی خود، می‌گردد از گوشه زاویه‌های اروپا آن‌ها را پیدا کرده و می‌آورد. غربی‌ها در هر مورد فیلم ساخته‌اند درباره عواطف نیز ساخته‌اند و این به معنی رواج عاطفه در غرب نیست.

یک حدیث: همیشه دیده و شنیده ایم؛ در مراسم عقد خوانی در خطبه آن می‌گویند: «**قال رسول اللّه صلّ الله علیه و آله: النکاح سنّتی و من اعرض من سنّتی فلیس منّی**»: نکاح سنّت من است و هر کس از سنّت من اعراض کند، از من نیست.

مراد از این حدیث این نیست که پیامبر رحمت (ص) افراد عزب و مجرّد را از خود نداند و از آنان تبرّی جوید و بخشی از امّت خود را طرد کند. گر چه عزب بودن و مجرد زیستن در نظر او به شدت نکوهیده است. لیکن این نکوهیدگی را در حدیث‌های دیگر اعلام کرده است که نام‌شان «احادیث کراهت عزب زیستن» و «احادیث استحباب تاهل» است و تعدادشان نیز فراوان است.

به عبارت دیگر: فرد مجرد، ازدواج را ترک کرده است و ترک اعم از اعراض است؛ هر ترکی اعراض نیست.

رسول خدا (ص) کسانی را از خود طرد می‌کند که از سنت او به سنت دیگر گرایند. سخن از روی گردانیدن و اعراض است. عمل نکردن به یک سنت، لازم نگرفته اعراض از آن سنت را حتی در واجباتی مثل نماز. ممکن است کسی نماز نخواند اما از آن اعراض هم نکرده باشد. نماز قابل ترک است اما ترک یک چیز ملازم با اعراض نیست. و لذا نفرموده است «**من اعرض عن الصّلوة فلیس منّی**». زیرا نماز جایگزین تقلبی ندارد که کسی از آن اعراض کند و به بدل تقلبی آن، روی آورد. اما نکاح جای گزین جعلی و تقلبی به نام سفاح و اخدان دارد. اعراض از نکاح یعنی روی آوردن به آن دو. این حدیث در ردیف احادیثی است که در مقام مبارزه با سفاح و اخدان هستند که چند نمونه از آن‌ها را پیش‌تر دیدیم. همیشه خطر سفاح و اخدان بوده است و هست. اکثر روابط جنسی که توسط اینترنت، رایانه، گوشی‌های سیار و بنگاه‌های مربوطه، تحت عنوان مقدس نکاح متعه انجام می‌یابد سفاح و یا اخدان هستند و این همه بحث برای توضیح این مسائل است که در بخش پایانی بیش تر و دقیق تر روشن خواهد شد.

جلسه هفتم

نفوذ خزنده سفاح و اخدان در جامعه.

جهانی شدن

در اثر توسعه‌ی وسایل ارتباط جمعی سمعی و بصری، جامعه جهانی در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی به طور پر شتاب به سوی دهکده جهانی، پیش می‌رود. صرف نظر از اشتباهات خودمان در «جامعه سازی» یا «جامعه داری» و مدیریت فرهنگی ـ یعنی اگر هیچ اشتباهی، تقصیری، قصوری، نداشته باشیم باز ـ ماهیت این جهانی شدن قهراً رگه‌ها و عناصری از فرهنگ‌های دیگر را به جامعه ما نفوذ خواهد داد و می‌دهد.

جریان جهانی شدن حرکتی است به سوی وحدت، همگرائی، برچیدن تفاوت ها، و یکسان شدن است. در عین حال یک رقابت شدید و «تحاذف» ـ حذف کردن و از میدان خارج کردن همدیگر ـ است. صلحی است که از جنگ متولد می‌شود. اگر آن را با بینش تسامح صرفاً یک داد و ستد و تعاطی بنامیم نه یک رقابت، و در این تعاطی و تعامل بین الجوامع، «فعّال» باشیم نه «منفعل»، از سازندگان آن باشیم نه از بی‌نقش ها، و اگر بالاترین نقش را هم داشته باشیم، باز تاثیرات مهمی از دیگر فرهنگ‌ها خواهیم پذیرفت. تا چه رسد که در این میدان رقابت، به میزان لازم (در اعطای داده ها، و در پالایش گرفته ها) کوشا نباشیم.

در این میان آن چه بیش تر بدون پالایش می‌گیریم در سه محور است: معماری، مد لباس، اخلاق جنسی (روابط دو جنس به طور عام، و رابطه جنسی به طور خاص).

معماری: در باب معماری به شدت منفعل هستیم و شرایط جغرافی و اقلیمی را فدای تقلید می‌کنیم. اما من چون معمار نیستم، تنها به یک موضوع اشاره می‌کنم که با بحث ما سنخیت دارد:

آشپزخانه اُپِن: در فرهنگ خود اروپا، اپن آشپزخانه نیست و به اصطلاح خودشان «بار» است؛ اپن در آن منزل هست که در آن آشپزی نمی‌شود؛ فرد یا افراد آن، از غذاهای آماده استفاده می‌کنند که معمولا در بیرون از منزل می‌خورند گاهی نیز به منزل می‌آورند. در آن خانه‌ها که آشپزی می‌شود ـ و خانواده‌های اصیل اروپا چنین هستند ـ آشپزخانه هست. نه اپن، آدم عاقل آشپزخانه‌ای را که در آن انواع سرخ کردنی ها، پختنی‌ها که همراه با بخار و دود و دم و آمیخته با ذرات چربی هاست، اپن نمی‌کند گرچه از وسیله‌ای به نام «هود» استفاده کند.

البته در اروپا نیز افرادی پیدا می‌شوند که در عین آشپزی در خانه، از اپن استفاده می‌کنند و خانه‌شان فاقد آشپزخانه است. اینان معمولا کسانی هستند که به دلیل فقر مالی یا کمبود مالی، یا هر گرفتاری دیگر، از اپن استفاده می‌کنند.

ما ایرانی‌ها که همیشه دود و دم آشپزی مان بلند است، استفاده کردن مان از اپن، تقلید است؟ تقلید رفتاری است که مطابق رفتار طرف، انجام یابد. پس این کار ما تقلید هم نیست پشت پا زدن به خرد و خود باختگی است. بگذریم و نیز از بحث درباره مد لباس در گذریم که خیلی از موضوع خودمان دور نشویم.

نفوذ اخلاق جنسی: روابط دو جنس مخالف در ارتباطات اجتماعی نیز از بحث ما خارج است. رابطه دو جنس مخالف در بعد فردی و نیز خانوادگی به محور رابطه جنسی، موضوع بحث ماست.

در این زمینه باید مواظب باشیم که سفاح غربی و اخدان غربی، به جامعه ما نفوذ نکند تا آن گرفتاری‌های «خانمان سوز» و جامعه برانداز، که غربیان به اعتراف خودشان سخت در آن گرفتار شده اند، دامن ما را نگیرد. عرض کردم: خانمان سوز، به همان معنائی که کمی پیش درباره خانمان، بیان شد. اولین مصداق، و مصداق اتم خانمان سوز، سفاح و اخدان است. متأسفانه بل سوگمندانه؛ صدای پای این نفوذ به وضوح به گوش هوش اهل بصیرت و افراد دلسوز، می‌رسد که بالفعل سخت نگران کننده و بالقوّه سخت وحشتناک است.

از هر سه کودک، یکی نامشروع: هر روز آمارهای تکان دهنده‌ای درباره فروپاشی خانواده در غرب پخش می‌شود، اینک فقط یک نمونه: روزنامه «کریستین ساینس مانیتور» در گزارشی نوشته است: در ۳۵ سال گذشته، تعداد کودکانی که از زوج‌های غیر مزدوج در اروپا متولد می‌شوند، حدود شش برابر شده و آمار کودکان نامشروع به حدود «یک کودک از سه کودک» رسیده است که این امر باعث تغییر چهره خانواده‌های اروپائی شده و آنان را از قالب شناسائی[1] خارج کرده است.

بنابر آمار و گفته‌های تحلیل‌گران اجتماعی، در حالی که بیش تر دولت‌های اروپائی این امر را نشانه عادی برای تغییر زمان می‌دانند، [2] عده‌ای از کارشناسان، [3] این روند را هشداری علیه اروپا ارزیابی می‌کنند. با توجه به پایه‌های سست خانواده‌های غیر رسمی و توجیهات اجتماعی خانواده‌های تحت پوشش یکی از والدین، «جان رامیشن» از اساتید اقتصاد دانشگاه «اسکس» انگلستان، می‌گوید: «افزایش تولد کودکان خارج از چهار چوب ازدواج، دلیلی بسیار مهم برای نگرانی است»...

با توجه به تفاوت‌های سنتی، اجتماعی، مذهبی و اقتصادی ۲۵ کشور قاره اروپا، میزان این گونه تولدهای خارج از چهار چوب ازدواج در نقاط گوناگون این قاره متفاوت است.

در سوئد این آمار حدود ۵۶ درصد، در یونان ۴ درصد، و بر پایه آمار رسمی مقامات اتحادیه اروپا، این میزان در فرانسه ۴۸ درصد، در انگلستان ۴۲ درصد و در آلمان ۲۸ درصد است...

این نفوذ در دو بستر جریان دارد:

---

[1]. توجه فرمائید که لفظ «قالب شناسائی» خیلی جالب است؛ گزارشگر روزنامه به طور ناخود آگاه همان تعبیر فطری «معروف» و «منکر» را که به شرح رفت، به قلم آورده است.

[2]. دولت‌ها همیشه طرفدار و توجیهگر کمونیزم جنسی هستند. زیرا به نظرشان اداره جامعه در این صورت، برای‌شان آسان است.

[3]. گمان نکنم حتی یک کارشناس اجتماعی هم پیدا شود که به این موضوع خوشبین باشد.

۱ـ در بستر مقدس مئابی؛ سعی می‌کنیم و همدیگر را تشویق می‌کنیم که ازدواج را بدون مراسم، بدون آئین و سنت، بدون سر و صدا، بدون سور و ولیمه، انجام دهیم. و شگفت این که در این توصیه‌ها قیافه حق به جانبی دلسوزانه برای دین می‌گیریم و با نیت قربة الی اللّه، و با عنوان امر به معروف، عمل می‌کنیم. در حالی که ـ همان طور که به شرح رفت و باز بیان خواهد شد ـ اسلام هم رسم و آئین را لازم و ضروری می‌داند و هم سر و صدا و هیاهو در عروسی‌ها را، و این امور را «**عوامل جامعه شناسی سازنده ماهیت نکاح**» می‌داند و همین طور مهریه، سور و مهمانی (ولیمه) را. لیکن به قدر توان هر کس. اسلام همان طور که اسراف را در هر چیز از جمله در عروسی حرام می‌داند، همان طور نیز خلاصه کاری و بی‌اهمیت گرفتن و بدون هزینه انجام دادن عروسی را نکوهیده می‌داند. و چنین برنامه‌ای را تضعیف کننده ماهیت نکاح می‌داند.

مقدس مئابی مان تنها درباره عروسی و مراسم مربوط به نکاح، گل می‌کند. در این مورد همگی آمر به معروف و ناهی از منکر، می‌شویم. این همه هزینه‌های نا به جا در مد لباس، دکور خانه، نماهای کاذب ساختمان ها، ایوان و بالکن‌هایی که هرگز مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، سفرهای خارجی بی‌هدف، عیاشی‌ها و هرز گردی ها، اسراف در ابعاد مختلف و غیر لازم بل ناشایست زندگی و... و... هستند که درباره‌شان نه آمر به معروف می‌شویم و نه ناهی از منکر.

ازدواج و عروسی، یک رخ داد مهم، بزرگ، اساسی، تعیین کننده در امور خانوادگی و اجتماعی است و مهم گرفتن آن مساوی است با تحکیم پایه‌های «خانواده» به عنوان «واحد جامعه» و در نتیجه مساوی است با سلامت جامعه و محفوظ بودن آن از کمونیزم جنسی که غرب به آن مبتلا شده که اختاپوس کمونیزم جنسی گلوی جامعه غرب را به شدت می‌فشارد.

هیاهو و سر و صدا در هیچ چیز و در هیچ جا، ستوده نیست و در هر موردی نکوهیده است مگر در عروسی، زیرا دیو کمونیزم جنسی و اختاپوس سفاح و اخدان، با قیافه دانشمندانه دانشمندان، با رفتار بی‌سر و صدای علمی، با خواهش و التماس، با پند و اندرز، از جامعه بیرون نمی‌رود. زیرا دیو، دیو است و او تنها با سر و صدای شادمانه، از جامعه رانده می‌شود.

هر معامله و رفتار می‌تواند در خلاصه ترین، و کم هزینه‌ترین صورت عملی شود، اما کوچک گرفتن و «پیش پا افتاده» انگاشتن امر ازدواج همان، و رواج کمونیزم جنسی همان. و این عین سفارش پیامبر (ص) است که در حدود دوازده حدیث را مرور کردیم.

این واقعیت برای همگان قابل درک است، اما جان این حقیقت و واقعیت را کسی بهتر درک می‌کند که عینک جامعه شناسی و روان شناسی اجتماعی، به چشم داشته باشد، خواه در جامعه مسلمان و خواه در جامعه غیر مسلمان، جان مسئله در این موضوع در هر جامعه‌ای یکی و واحد است بدون کوچکترین تفاوتی.

اتفاقاً در اثر این تبلیغات مقدس مئابانه ما، معمولا کسانی ازدواج و امور نکاحی و عروسی را خلاصه و بی‌هزینه برگزار می‌کنند که به اصطلاح دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد. نه فقیران.

در میان قشر مرفه نیز، برگزاری خلاصه، اگر باشد ـ که متاسفانه پیدا می‌شود ـ در اثر تقلید از غرب است که در همین جلسه بررسی خواهد شد. نه در اثر این گونه توصیه‌های ما.

موضوع دیگر: گاهی برای این که عروس و داماد، برای خرید لوازم عروسی، با همدیگر به بازار خواهند رفت، و هنوز عقد نکاح جاری نشده، برای این که با هم بودن‌شان شرعی باشد، می‌گوئیم یک عقد موقت خوانده شود تا فرا رسیدن مراسم عقد، با هم محرم باشند.

این انگیزه به ظاهر دین دارانه ما از نظر قانون شرع ایرادی ندارد. اما از نظر «فرهنگ اهل بیت(ع)» یعنی «سنت عملی» آن خاندان (ع) مردود است. چنین عقدی در فرهنگ اهل بیت (ع) و در تاریخ زندگی آنان، نبوده است.

اگر از دیدگاه انسان شناسی، روان شناسی و جامعه شناسی، نگریسته شود، چنین برنامه‌ای در گشوده شدن راه سفاح و اخدان، بی‌تاثیر نیست، مطابق آن مَثَل در زبان بانوان که می‌گویند: «قبر یکی عقد یکی» یا «مرگ یکی عقد یکی»، عقد دو گانه ـ تعدد عقد خوانی، دو بار عقد خواندن ـ آن بکارت روحی پسر و دختر را مخدوش می‌کند. گاهی همین تجربه کردن دو عقد، زمینه را در روح فرد برای عقدهای دیگر نیز آماده می‌کند، طلاق و ازدواج مجدد، به نوعی در نظرش معمولی می‌گردد.

ما تنها به مراعات حکم‌ها و قوانین اسلام موظف نیستیم بل به مراعات «سنّت = فرهنگ اهل بیت ـ علیهم السلام ـ» نیز به همان مقدار موظفیم که فرمود: «**النکاح سنّتی و من اعرض من سنّتی فلیس منی**». نفرمود «النکاح من احکامی و من اعرض من احکامی فلیس منی» گر چه اگر کسی از احکام او نیز روی بر تابد از او نیست.

بهتر است برنامه خرید، بدون این عقد موقت، با مراعات حجاب و به همراه یکی دو نفر باشد. کدام آیه یا حدیث گفته است که چنین عقد موقت را در ازدواج دائم بخوانیدـ؟ در میان آل رسول (ص) در طول حدود ۲۶۰ سال (تا غیبت) صدها ازدواج رخ داده است در کدام یک از آن‌ها چنین عقدی بوده است؟

به ما گفته‌اند حتی الامکان، در رنگ کفش که به پا می‌کنید، از سنّت ما تأسّی کنید؛ می‌دانیم رنگ کفش از هر رنگی باشد، حلال و صحیح است یعنی عیب و اشکال قانونی شرعی، ندارد اما اشکال فرهنگی و سنتی دارد:

می گوید: به حضور امام صادق (ع) رسیدم و کفش سرخ رنگ پوشیده بودم. فرمود: **اَما علمت انّ الخفّ الاحمر لبس الجبابره، و الابیض المقشور لبس الاکاسره، و الاسود سنّتناـ؟**:[1] آیا نمی‌دانی کفش قرمز پوشش جباران است و سفید پوسته دار پوشش کسرایان است و کفش مشکی (سیاه) سنت ماست ـ ؟

پی روی از سنّت و فرهنگ اهل بیت (ع) در رنگ کفش اهمیت دارد تا چه رسد به برگزاری مراسم مهم عروسی.

---

[1]. مکارم الاخلاق، ص ۱۲۱.

باز تکرار می‌شود: عقد موقت مذکور، صحیح است لیکن مضراتی که به شرح رفت در آن هست، و انگیزه آن نیز ناشی از نوعی افراط در مسئله محرم و نامحرم است، بهتر است در این مسئله نیز میانه رو باشیم، فرمود: **طریقنا القصد و سنّتنا الرّشد:**[1] راه ما میانه روی است و فرهنگ ما سالم و رشد است.

رُشد: سالم، نتیجه دهنده، بالنده و بدون آفت.

۲ـ در بستر غرب زدگی: برخی از آنان که یک پای‌شان در غرب است، تنها جنبه‌های مثبت فرهنگ اروپائی را می‌بینند و از درک جنبه‌های منفی آن به شدت عاجزند، برخی دیگر هستند که منفیات آن را نیز مثبت می‌بینند و با این روحیه منفعل، آفت‌های غربی را به جامعه ما سوقات می‌آورند. اینان معمولا از دو قشر درجه دوم و درجه سوم جامعه ما هستند که اساساً اجازه نمی‌دهند خرد و تعقل‌شان در شناخت بد از خوب، کار کند. زیرا عاشق ظواهر آن جامعه هستند.

گروه دیگر نیز هست که از خاندان‌های ریشه دار با آگاهی و دارای توان تشخیص هستند. در میان اینان کمتر کسی دچار غرب زدگی می‌شود که منفیات را مثبت ببیند. اما این گروه (گر چه لنگی‌های اساسی فرهنگ غرب را درک می‌کنند) لیکن از بر شمردن یا دستکم از به زبان آوردن معایب جامعه اروپا به شدت پرهیز می‌کنند. زیرا احساس می‌کنند انتقاد از غرب انتقاد از خودشان است و بر شأن و جلال خودشان برمی خورد.

صبح زود، در جلو مدرسه‌ها صف دختران، یا گروهی از دختران را می‌بینی که پیش از آن که درب مدرسه باز شده باشد در آن جا جمع شده اند، در هوای سرد تن شان را این پا، آن پا تکان می‌دهند دست‌ها را گاهی جلو دهان و گاهی بر گوش و پیشانی خود می‌کشند، منتظرند درب مدرسه باز شود. چرا زودتر آمده اند؟ چرا سر ساعت مقرر نیامده اند؟ چرا این مشقت را تحمل می‌کنند؟ برای این که مادر شال و کلاه کرده و به سر کار رفته، اگر دختر را در خانه می‌گذاشت مطمئن نبود که مورد حمله شهوانی پدر قرار نگیرد، ناچار دختر بی‌چاره را از خانه بیرون کرده است تا برود در جلو درب مدرسه منتظر بماند. این فقط یک نمونه از بدبختی‌های غربیان است.

رفتار تقلیدی در لباس شرعی: افرادی هستند اجازه اندیشیدن به خود می‌دهند، از اهل دانش نیز هستند، در میان‌شان «**کارشناسان امور خانوادگی**» نیز هست؛ دلسوزانه پیشنهاد می‌دهند: «بهتر است پیش از عقد نکاح دائم، یک عقد موقت خوانده شود و دختر و پسر مدتی با هم باشند تا برای‌شان مشخص شود می‌توانند در آینده با خوشبختی با هم زندگی کنند یا نه، اگر نتیجه گرفتند می‌توانند، به عقد دائم اقدام کنند». اما:

۱ـ همان طور که بحث شد؛ چنین برنامه‌ای در فرهنگ و سنت قرآن و اهل بیت (ع) نداریم.

---

[1]. غرر الحکم، ص ۳۵۳.

۲ـ از دیدگاه (مدققانه) دانش انسان شناسی، روان شناسی فردی، روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی، چنین برنامه‌ای عملاً و دقیقاً باز کردن راه **سفاح** و **اخدان** در جامعه است؛ خواندن عقد تاثیری در عنصر خطرناک جامعه شناختی این برنامه، ندارد.

۳ـ ایجاد خطر، یا تقویت راه خطر، حتی خطر احتمالی برای جامعه مسلمانان، حرام است. و چنین عقدی اشکال شرعی دارد.

۴ـ در این برنامه، طرفین نه قصد نکاح دائم دارند و نه قصد نکاح موقت، هنوز در مقام مقدمات تصمیم، مردد هستند. و عقد بدون قصد، باطل است. و در مسامحه آمیزترین فتوی دستکم بدون اشکال نیست.

۵ـ بررسی و شناخت همدیگر لازم است و ضروری. اما این لازم نگرفته که تا اعماق «با هم بودن»، پیش بروند و همه چیز را آزمایش کنند حتی زندگی همسری را نیز تجربه کنند. چنین آزمایشی شبیه «**آزمایش مرگ**» است: ما که بی‌تردید خواهیم مرد برویم مرگ را آزمایش کنیم و بمیریم، تا برای چگونه مردن آماده شویم، آزمایش مرگ، همان مرگ است. آزمایش زندگی همسری همان همسری است، این راه عین خود مقصد است راه نیست.

۶ـ اگر یکی از طرفین یا هر دو، در آخر مدت نتیجه گرفتند که نمی‌خواهند با هم ازدواج کنند و از هم جدا شدند، اگر بکارت جنسی‌شان هم از بین نرفته باشد، بکارت روحی و سلامت روانی هر دو لطمه دیده است. بی‌تردید، دیگر آن معصومیت که موهبت بزرگ برای انسان است، وجود نخواهد داشت. هر دو مانند آجری هستند که یک بار با ملات سیمانی در دیوار قرار گرفته اند، بار دوم در ساختمان دیوار دیگر توان سازگاری با «تراز» و «طناب» معمار را چنان که باید، نخواهد داشت. آیا آقای کارشناس توان علمی دیدن این واقعیت را ندارد؟ در این صورت نباید کارشناسی کند و نسخه علمی برای اساسی‌ترین بخش سرنوشت مردم، بنویسد. اندیشه خود او دچار نقص است و مبتلا به غرب زدگی. و چنان گرفتار است که اصول فرهنگ کمونیزم غربی را در لباس مقدس دین، رواج می‌دهد.

۷ـ اگر آن دو، بدون این که دوره آزمایش عملی این چنینی را طی کنند، عقد دائم بخوانند و پس از مدتی زناشوئی، نتوانند با هم زندگی کنند و از هم جدا شوند، در واقع هیچ فرقی با جدائی پایان عقد موقت، ندارد. اما در این صورت این حسن هست که کارشان و این اقدام نافرجام شان، راه را برای سفاح و اخدان غربی، عرب جاهلی، باز نکرده و زمینه را برای فساد جامعه فراهم نکرده است.

۸ـ در این دلسوزی، مثلاً می‌خواهیم دو فرد را از ازدواج نافرجام احتمالی، برهانیم و فرض کنیم که این برنامه نتیجه مورد نظر را خواهد داد ـ خواهیم دید که چنین نتیجه‌ای را نمی‌تواند بدهد ـ آیا رهانیدن دو فرد با هزینه در معرض خطر قرار دادن جامعه، کار صحیحی است؟! جامعه را فدای گرفتاری احتمالی برخی افراد بکنیم؟! ممکن است آقای کارشناس بفرماید: ما با این برنامه از آمار طلاق می‌کاهیم و این اصلاح جامعه است.

این براستی خنده دار است. زیرا پایان همان عقد موقت، برای آن دو فرد، همان طلاق است. نمی‌توان با توسل به طلاق با طلاق مبارزه کرد. و این مصداق «**از ترس مرگ خودکشی کردن**» است. با ترویج فساد، نمی‌توان جامعه را اصلاح کرد:

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ:[1] وقتی که به آنان گفته می‌شود در جامعه فساد نکنید، می‌گویند: ما اصلاح‌گر هستیم. **اَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ**:[2] آگاه باشید: آنان، آنانند فسادگر توجه ندارند که فساد می‌کنند.

۹ـ در دانش انسان شناسی کاملاً روشن شده و از مسلّمات است که «انسان قابل تغییر است» حتی برخی‌ها گفته‌اند «شخصیت انسان سیّال‌ترین چیز است». این تغییر گاهی تدریجی و گاهی ناگهانی است به ویژه اگر از نظر مالی، مقام، شأن اجتماعی، دچار ترقی یا تنزل شود. اکنون فرض می‌کنیم دختر و پسر در دوره عقد موقت به نتیجه مثبت رسیده و با هم ازدواج دائمی کردند، سپس یکی از آن‌ها یا هر دو، تغییر شخصیت پیدا کردند، آیا آن آزمایش به دردشان می‌خورد؟ در حقیقت، این رئالیسم و واقعیت گرائی، عین ایدئالیسم و خیال گرائی است که غرب را بی‌چاره کرد و امروز به سراغ ما آمده است.

۱۰ـ این قبیل پیشنهاد دهندگان توجه ندارند که راه این پیشگیری، بهداشت روانی فردی و روان اجتماعی است که لازمه آن تقویت عناصر انسانی درون انسان، است و لازمه این نیز تربیت و تقویت اصول اخلاقی در فرد و جامعه است. نه پیشگیری منفعلانه.

۱۱ـ اساساً دو فرد آزمایشگر مورد بحث، در آغاز راه شکست خورده اند، از آینده ترسیده اند، در واقع از ازدواج وحشت کرده‌اند و مقهور این ترس شده اند، و در هیچ ازدواجی نمی‌توانند موفق شوند گرچه پس از دوره آزمایش باشد.

ازدواج، آن کار و آن تصمیم و آن اقدام نیست که با این آزمایش جلو آفت‌ها و آسیب‌های آن گرفته شود. زندگی همسری در معرض هجمه هزار آفت است. شخصیت تربیت شده مستحکمی لازم است که از آن حفاظت کند. نه آزمایش موقت.

از نظر اسلام بررسی و مطالعه درباره کسی که شخص می‌خواهد با او ازدواج کند، لازم و ضروری است، در عین حال ازدواج توکلی‌ترین تصمیم انسان است و گرنه، هیچ تضمینی برای دوام همسری این موجود متغیر و سیال، نیست. تا چه رسد به آزمایش موقت.

هزاران ازدواج، بل میلیون‌ها ازدواج ابتدا مدتی، چند سالی، سال‌هایی، با علاقه لیلی ـ مجنونی، پیش می‌رود ناگهان یک طرف (یا هر دو طرف) دچار تغییر شخصیت شده و چنان بی‌زار می‌شود که نفرت سر تا پایش را می‌گیرد نه تنها طلاق حتی گاهی به خودکشی نیز منجر می‌شود. این سال‌ها با هم بودن با علاقمندی شدید و سپس دچار تغییر شدن، در آن

---

[1]. سوره بقره، آیه‌های ۱۱ و ۱۲.
[2]. همان.

دوره آزمایشی قابل شناسائی است!؟! تا قابل پیشگیری باشد؟ درست است ممکن است این آزمایش در مواردی مفید و کار ساز باشد. اما گفته شد به چه هزینه ای؟ اگر این موارد مصداق «درست کردن ابرو» باشد هزینه آن مصداق «در آوردن چشم» است به خاطر درست کردن ابروی چند نفر، چشم جامعه، در آورده می‌شود.

۱۲ـ عرف خاص: پیش‌تر درباره عرف، معروف، به ویژه درباره «عرف معروف» در مقابل «عرف منکر»، بحث شد، گفته شد در امور عام مردمی، «عرف عام» حجت است. و در امور تخصصی «عرف خاص» حجت است. و تشخیص موضوعات به عهده عرف است عرف عام یا خاص، نه به عهده فقیه. فقیه مسئولیت احکام و تعیین حکم را دارد.

خطر این عقد در راهگشائی سفاح و اخدان، از نظر عرف خاص (یعنی متخصصین جامعه شناسی و روان شناسی اجتماعی) مسلّم است از هر متخصصی بپرسید خواهد گفت رواج این برنامه در جامعه، پیدایش سفاح و اخدان غربی را در جامعه تقویت می‌کند. اینک کاغذ و قلم بردارید و به هر فقیهی که می‌خواهید، بنویسید: «می خواهیم چنین عقدی را بخوانیم»، جواب خواهد آمد: «اشکالی ندارد». سپس بردارید و بنویسید: «می دانیم چنین عقدی چنین خطری را برای جامعه اسلامی دارد، آیا جایز است این کار را بکنیم؟»، جواب خواهد آمد: «چنین عملی حرام است».

جلسه هشتم

منشأ سفاح و اخدان در اروپا

فلسفه طلاق

در طول تاریخ، جامعه‌های متعددی بوده‌اند که به سفاح و اخدان مبتلا بودند. از جمله یونان عصر ارسطو و اسکندر، و تا حدودی جامعه روم باستان و نیز روم (بیزانس) و... این پدیده جامعه‌های زیادی را به باد فنا داده است. در هر کدام از آن‌ها علت پیدایش خاصی را داشته است که ما نه امکانات بررسی همه آن‌ها را داریم و نه وقتش را، و نه چنین بحث پر دامنه‌ای برای موضوع ما لازم است. تنها یک توصیه دارم: اگر یک طلبه یا دانشجو بخواهد در این قبیل مسائل تحقیق کند، باید به متون علمی و تاریخی دقیق مراجعه کند. نه به متون توصیفی توصیفگران. آثار و متون توصیفگری زیادند باید دقیقاً میان آن‌ها با متون علمی تشخیص داد. از باب مثال: تاریخ تمدن ویل دورانت، یک متن توصیفی است نه متن علمی. به نظر او همه جامعه‌ها انباشتی از کمونیزم جنسی (سفاح و اخدان و زنا) بوده اند. نکاح یک امر نادر بوده است. پیش‌تر نیز اشاره کردم: زمانی در غرب یک نهضت توصیفگری به راه افتاد و جای کار علمی را گرفت. اما امروز توصیفگری از عرصه علم بیرون رانده شده است.

در این جا تنها علل و عوامل پیدایش و رواج سفاح و اخدان، در جامعه کنونی اروپا را به نحو کاملاً مختصر و در حدی که برای بحث ما لازم است بررسی می‌کنیم که مهم‌ترین آن‌ها پنج عامل است:

۱ـ ممنوعیت طلاق در مسیحیت: این عامل، اصلی است، و دیگر عوامل در رتبه بعدی قرار دارند. گفته شد: علاوه بر حوادث و رخ دادها و آفت‌هایی که در هجمه به کانون همسری و خانواده هستند، متغیر و سیال بودن شخصیت خود افراد نیز در تیره شدن رابطه مرد و زن و ایجاد تنفر میان آن دو، همیشه به عنوان یک عامل محتمل، هست.

ممنوعیت طلاق موجب می‌شود که دو فرد متنفر از همدیگر، به طور اجباری تا آخر عمر با هم زندگی کنند، و مسیحیت چنین بود. این ممنوعیت دو پدیده سفاح و اخدان را در دو بستر موجب گشت:

یک: همسرانی که از همدیگر متنفر می‌شدند، طبعاً چاره‌ای جز پناه بردن به سفاح و اخدان نداشتند. زیرا فشار غریزه جنسی و نیز فشار حس «نیاز به با هم بودن با جنس مخالف» چنین اقتضای قهری را داشت و دارد.

دو: برخی از دختران و پسران و نیز برخی از مردان و زنان بی‌همسر، از ترس این که دچار طوق لعنتی چنین ازدواجی، نشوند تن به سفاح و اخدان می‌دادند، به ویژه دختران و زنانی که از نظر مالی نیازی به مرد نداشتند.

این پدیده ابتدا با روندی مخفیانه، سپس با رواج خزنده به یک امر رایج اجتماعی تبدیل گشت. باز مشکل ممنوعیت طلاق، حل نگشت و جامعه را سخت تحت فشار قرار داده بود که پس از قرن‌ها مردم به ویژه زنان با تظاهرات‌های پی

در پی و فعالیت‌های شدید اجتماعی، جواز طلاق را (علی رغم کلیسا) در پارلمان‌ها به تصویب رسانیدند. اما کار از کار گذشته بود و این نوش داروی بعد از مرگ سهراب، در اصلاح جامعه، سترون گشت. زیرا سفاح و اخدان در سرتاسر اروپا ریشه دوانیده بود.

۲ـ مسیحیت، غریزه جنسی را یک انگیزش شیطانی می‌داند: در مسیحیت، غریزه جنسی از نقص‌های اساسی بشر تلقی می‌شود، تقریبا با مفهومی نزدیک به «حس پلید» یا «انگیزش پلید» تصور می‌گردد. و بر این پایه است که سران و کارکنان کلیسا و رهبانان صومعه ها، ازدواج را بر خود تحریم می‌کردند. هنوز هم در مذاهب متعدد مسیحیت (غیر از پرتستانت) ازدواج برای اصحاب کلیسا نکوهیده بل حرام است. بنابراین، کلیسا به طور ندانسته، نهاد پر ارج نکاح را تضعیف کرد. «خانواده» به عنوان یک پدیده نه چندان خوش آیند، در عرصه روان اجتماعی تحمل می‌گشت. شعار «پاکان نباید خانواده داشته باشند» رمقی برای خانواده باقی نگذاشته بود. بدیهی است تضعیف خانواده مساوی است با ترویج سفاح و اخدان. این همه به این بهانه بود که مسیح ازدواج نکرده از این دنیا رفت.

اینجاست که پیامبر اسلام (ص) زنان متعدد گرفت و ازدواج متعدد کرد تا امتش در آینده چنین بهانه‌هایی را نداشته باشند. امتش را به شدت بر ازدواج تشویق کرد. و به راستی حدیث معروف «**احبّ من دنیاکم ثلاث: العطر** و **النّساء** و **قرّة عینی الصّلوة**» را شعار خود و امتش قرار داد. غربی‌ها به نظر خودشان ایرادات زیادی به اسلام گرفته‌اند اما فهمیده‌های آن‌ها هرگز عبارت بالا را به بهانه‌های (مثلاً) شهوت خواهی و امثال آن، مورد انتقاد قرار نداده اند. زیرا آنان معنی و کاربرد این شعار را در «جامعه سازی» و «جامعه داری» و اصلاح زیست انسانی، بهتر می‌دانند.

عطر: عطر در هر فرد و جامعه باشد، دلیل آن است که بهداشت و پاکیزگی آن فرد و آن جامعه، کامل است. زیرا فرد کثیف که به نظافت خود نمی‌رسد به سراغ عطر نمی‌رود و همین طور جامعه، لذا در جامعه‌های غیر بهداشتی عطر مشتری کمتری دارد.

صلوة: نماز یک سند عملی و عینی است که نشان می‌دهد: فرد نمازگزار به همه احکام طهارت و نظافت و بهداشت عمل کرده است و نیز اهل غصب و تجاوز به اموال مردم، نیست. نمازگزار فرد مسئولیت پذیر و دارای شخصیت متعهد است. البته نماز مورد نظر خدا که «الصّلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» و مورد نظر پیامبر (ص).

(حتی در غیر این صورت نیز: راهزن گردنه گیر نماز خوان بهتر از راهزن بی‌نماز است. دستکم در کار دزدی خود نوعی لوطی گری از خود نشان می‌دهد و از افراد ضعیف در می‌گذرد).

در این شعار رسول اکرم (ص)، همه ابعاد زیبای یک جامعه سالم و آزاد را مشاهده می‌کنیم، تنها در یک جمله، آزادی از آن همه گرفتاری‌ها که مسیحیت دچار آن بود و هست. که امروز همان گرفتاری‌ها تحت عنوان «آزادی» به جامعه ما سرایت می‌کند ـ!

۳ـ کاهش کمّ و کیف مراسم و آداب، در عروسی ها؛ مراسم و آداب و سنن در عروسی‌های اروپای پیش از مسیحیت، هر چه بوده و با چه کم و کیف بوده (گر چه این گونه تحقیق‌ها به جای خود مهم است) برای بحث ما خیلی ضرورت ندارد. آن چه مسلّم است با آمدن مسیحیت کلیسائی از کم و کیف آن کاسته شده. زیرا وقتی که غریزه جنسی یک نیرو و خواسته شیطانی باشد، ازدواج نیز یک «پیوند شیطانی» می‌شود ـ و لذا اهالی کلیسا می‌بایست از آن پرهیز می‌کردند ـ و یک پیوند شیطانی چه سنخیتی با جشن، شادمانی، مراسم، آئین و سنت، دارد.

این کاستن و کاهش از مراسم عروسی‌ها و خلاصه برگزار کردن آن ها، فرق میان ماهیت نکاح و ماهیت سفاح را از بین برد و ماهیت نکاح و سفاح، در بینش روح اجتماعی به حدی به همدیگر شبیه شدند، که منفوریت سفاح تا مرز نهایی از بین رفت.

اینجاست که ارزش و کاربرد سرنوشت ساز اصرار و تاکید پیامبر اسلام (ص)[1] بر پر سر و صدا بودن عروسی‌ها را در می‌یابیم. او در مقام جامعه سازی، جامعه داری، حفاظت جامعه در صدد تامین «ایمنی جامعه» است، و گرنه، او آن قدر جدّی است که (وجود امت بزرگش نشان دهنده جدیت اوست) او را با دف و دایره چه کار. او که قیل و قال، هیاهو، سر و صدا را در هر جا و در هر کار، نکوهش کرده است، چرا درباره عروسی آن همه به سر و صدا، ولیمه، دف و دایره اهمیت می‌دهد.

با روند مذکور، نکاح در جامعه اروپا (در خود آگاه‌ها و ناخود آگاه ها) با یک تضاد خفه کننده رو به رو گشت: از طرفی مردم با انگیزش‌های فطری خود می‌خواستند عروسی را با افتخار و سرافرازی برگزار کنند. از طرف دیگر در اثر نگاه منفی کلیسا به ازدواج، احساس نوعی سرافکندگی می‌کردند. احساس درونی یک فرد مسیحی دچار تضاد بود: آیا برای ازدواجش، جشن بگیرد یا از آن شرمنده باشد. مراسم ازدواج میان این دو کفه تضاد پرس گردید و نکاح نفله شد، شبیه سفاح برگزار شد (همان طور که پیش‌تر بیان گشت سفاح ماهیتاً اقتضا می‌کند که بی‌سر و صدا برگزار شود)، حدّها، چهار چوبه‌ها و ماهیت‌ها در هم آمیخت و در عرصه روان اجتماعی، فرق میان نکاح و سفاح کم رنگ شد و چندان مهم تلقی نگشت... در آن زمان که من به سوئد رفته بودم تنها ۲۷٪ روابط جنسی، نکاحی بود، بقیه سفاحی یا اخدانی بودند.

۴ـ شعار رنسانس: نهضت رنسانس که یک حرکت کاملاً ضد کلیسائی بود، ابتدا با شعار «برگشت به یونان قدیم» شروع شد ـ به معنی اعراض از کلیسا و جای گزین کردن فرهنگ یونان قدیم به جای مسیحیت ـ و در صدد بود همه ابعاد زیست فردی و اجتماعی (سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، امور جنسی، هنر و...) را به فرهنگ یونان قدیم و پیش از مسیحیت به ویژه عصر افلاطون و ارسطو، برگرداند. پس از چندین دهه این شعار تعدیل شد و نهضت تا حدودی به گزینش پرداخت و ابعادی از فرهنگ یونان قدیم را حذف کرد؛ اولین تجدید نظر عبارت بود از «کنار گذاشتن فلسفه یونانی»؛ فلسفه افلاطونی به دلیل غیر رئالیست و خیال پرداز بودنش، و فلسفه ارسطوئی به دلیل غیر رئالیست و ذهن پرداز بودنش. که هر دو را با متعلقات‌شان به درون موزه‌ها سپرد.

[1]. حدیث‌های مربوط را در مباحث گذشته دیدیم در آینده نیز خواهد آمد.

نهضت که قبلا تنها یک نهضت در زمینه فرهنگ و هنر (علوم انسانی) بود، با حذف فلسفه یونانی، عرصه صنعت و اختراعات را نیز شامل گشت. و یک تحول همه جانبه گشت. زیرا این حذف باعث گردید که ذهن سازنده بشر از چمبره خیال و ذهن گرائی، برهد و به واقعیات بپردازد که نتیجه اش رشد و ترقی صنعتی گشت و مدرنیته را به وجود آورد.

اما سفاح و اخدان که پیش از رنسانس جای پای خود را در جامعه محکم کرده بود به امضای یونان گرائی رنسانس نیز رسید و شتاب گرفت و کمونیزم جنسی، یا گفته شود «امور جنسی دمکراتیزه» را به وجود آورد.

و جالب این که از نظر پیشینه تاریخی، یونان اولین خاستگاه دمکراسی سیاسی و دمکراسی جنسی بوده، تقریباً در هر دو مورد بعد از همه کشورهای اروپا دمکراتیزه شده است.

۵ـ اصالت فرد:

تحول پدیده طبیعی اجتماعی به نام نکاح، به پدیده مصنوعی اجتماعی: پدیده‌های اجتماعی بر دو نوع هستند: طبیعی و مصنوعی: پدیده اجتماعی مصنوعی: پدیده‌هایی را که منشأ و به وجود آورنده آن ها، «عقل» و «خود آگاه» بشر است، پدیده اجتماعی مصنوعی می‌نامیم. مانند: بیع، اجاره، وکالت، بیمارستان، بیمه، جاده، دولت (دولت علمی، نه سلطنتی) و...

پدیده اجتماعی طبیعی: پدیده‌هایی را که منشأ و به وجود آورنده آن‌ها (در اصل و پایه) انگیزش‌های درونی انسان است نه عقل حسابگر و خود آگاه بشر، پدیده اجتماعی طبیعی، می‌نامیم. مانند: خانه، لباس، [1] معبد، تعلم و تعلیم (که منجّر به مدرسه و دانشگاه شده)، مالکیت، قومیت گرائی، نژاد خواهی، سلطنت و دولت سلطنتی، ادب، نوع دوستی و...

در میان هر دو نوع، موارد مثبت و حیاتی و نیز موارد منفی و مضّر وجود دارند. که بحثی دیگر است.

آیا خود «جامعه» محصول اندیشه و تعقل خود آگاه بشر است؟ یا در اصل محصول انگیزش‌های ذاتی و درونی بشر است؟ و همین طور چیزی به نام «خانواده» و نکاح.

آن چه ما از اسلام (آیات و احادیث) می‌فهمیم: «خانواده و جامعه پدیده طبیعی اجتماعی» هستند.[2]

می دانیم که عمل جنسی به عنوان یک عمل، انگیزش صرفاً طبیعی دارد که انگیزاننده آن، غریزه است. آیا ازدواج و «خانواده» یک پدیده صرفا غریزی است؟ مشخص است که این طور نیست. زیرا حیوان نیز دارای غریزه است و در برخی غرایز قوی تر از انسان است اما نتوانسته چیزی به نام خانواده و جامعه به بار بیاورد و فاقد تاریخ است. با این که حیوان در طول زمان پیدایش جانداران، با رقم میلیاردی، بر انسان سبقت دارد.

از طرفی می‌گوئیم خانواده یک پدیده صرفاً غریزی طبیعی نیست. و از طرف دیگر می‌گوئیم: خانواده یک پدیده طبیعی اجتماعی است. پس این طبیعی بودن، غیر از غریزه در کدام گوشه ذات انسان جای دارد؟ در آن جائی که اسلام آن را «فطرت» می‌نامد؛ گیاه یک روح دارد به نام «روح نباتی» که یک «حیات» است. و حیوان دو روح و دو عامل

---

[1]. رجوع کنید: تبیین جهان و انسان، بخش دوم انسان شناسی.

[2]. پیش‌تر نیز اشاره شد ـ برای توضیح مشروح رجوع شود: تبیین جهان و انسان، بخش دوم انسان شناسی.

حیات دارد به نام روح نباتی، و روح حیوانی که غریزه می‌نامیم. انسان سه روح دارد به نام روح نباتی و روح غریزه و روح سوم فطرت.

منشأ خانواده و جامعه و تاریخ و اخلاق. روح فطرت است، و هیچ کدام از این‌ها «اعتباری محض» نیستند، قراردادی محض، نیستند. تا بتوان روزی یکی از آن‌ها را با صلاح دید عقل حسابگر، برانداخت. یا با چیز دیگر عوض کرد. همان طور که مارکسیسم در بر اندازی مالکیت و خانواده شکست خورد.

«علم زدگی افراطی و بدون توضیح علمی»، یکی از ره آوردهای نامبارک رنسانس بود «مغز پرستی» و «قلب کشی»، حسابگری به جای انسانیت، و... همگی برخاسته از روش علمی تک بعدی بود، که فقط بعد غریزی انسان را می‌دید، «غریزه خود خواهی»، «من» و فقط «من» را. و از دیدن روح فطرت (که مرکز انگیزش «دگر دوستی»، «حس با هم بودن»، «خانواده خواهی»، «جامعه خواهی» و... می‌باشد) ناتوان بود. و هنوز هم دانش غربی به شناخت این روح سوم نرسیده است گاهی سخن از «من فردی» و «من اجتماعی» می‌گویند اما چون انسان را دارای فقط یک روح، می‌دانند و انسان را حیوان می‌دانند با پسوند برتر، نمی‌توانند به روح سوم معتقد باشند. اما اسلام می‌گوید «و **نفخت فیه من روحی**»[1] وقتی که این روح را به آدم دمیدند، او پیش از آن دارای روح نباتی و غریزی بود.

حتی همین اصطلاح من فردی و من اجتماعی را در دوران اخیر در متون علمی آورده اند.[2] قبلا همه علوم انسانی به محور انسان تک بعدی و صرفاً غریزی دور می‌زد و «**اصالت فرد**» اصل اساسی این بینش بود و هنوز هم هست. زیرا آنان هنوز «من اجتماعی» را نمی‌توانند جدی بگیرند چون دانش انسان شناسی‌شان این خلاء بزرگ و غلط سترگ را دارد و مسئله از بیخ و بن مخدوش است.

در کنار چهار عامل (ممنوعیت طلاق، نگاه منفی کلیسا به ازدواج، کاهش کمّی و کیفی مراسم عروسی ها، شعار رنسانس) رواج روحیه حسابگری، به معنی اتم اصالت فرد، و قرار دادی دانستن خانواده و جامعه (قرار دادی محض = پدیده مصنوعی)، سر از اصالت «من» در آورد و با «تو» به رقابت شدید بل به ضدیت پرداخت «من» و «او» جائی برای «ما» نگذاشت. هر کدام از دو همسر تنها به خود و به منافع خود اندیشید و به حسابگری پرداخت. این حالت جائی برای «مودت» و «رحمت» و «سکن» که پیش‌تر از قرآن آورده و بحث کردیم در محفل همسری، باقی نگذاشت. در نتیجه نکاح‌ها هم با درصدی به ماهیت سفاح تبدیل شدند.

آن چه این عقل حسابگر از زن و مرد می‌خواهد تنها عمل جنسی است آن نیز با زنا تامین می‌شود حتی نیازی به سفاح و اخدان، نمی‌ماند تا چه رسد به چیزی پر مسؤلیت به نام نکاح و خانواده.

---

[1]. سوره حجر آیه ۲۹. ـ مراد از این روح، روح خود خدا نیست. یعنی روحی که مخلوق خدا بود، همان طور که به کعبه می‌گوید بیتی، رجوع کنید، بحارالانوار که یک باب مخصوص این مطلب است.

[2]. هانری براگسون، دو سر چشمه اخلاق و دین ترجمه دکتر حسن حبیبی.

کار زن در خارج از منزل

شغل و کار زن در بیرون از خانه، از نظر قانون شرعی، هیچ اشکالی و منعی ندارد. اما از نظر سنت و فرهنگ اسلام نه تنها اشکال دارد، نظر به این که احساس «من» و «او» را در خانواده تقویت می‌کند، گاهی عامل خطر هم می‌شود. برای پرهیز از این خطر احتمالی ــ که اصول همه علوم انسانی به آن دلالت دارد ــ لازم است یکی از دو همسر مسئولیت اقتصادی را به عهده داشته باشد و در درون یک خانواده، «مال من»، «مال او» در حدی اصالت نداشته باشد تا خانواده را دو تکّه کرده و دچار آسیب خطرناک کند. اینک کدام یک این نقش را داشته باشند؟ در مواردی و در برخی از خانواده‌ها به عللی از جمله به علت ناتوانی مرد، زن این نقش را دارد و اسلام نیز این گونه موارد را تایید می‌کند. اما روی هم رفته «**الرجال قوّامون علی النساء**»[1] و گفته شد: این امتیاز دهی به مرد نیست بل مسئولیت سنگینی است بر عهده مرد و نفقه زن را بر عهده مرد می‌گذارد تا آن «ما» محفوظ بماند و راه سفاح و اخدان، از این جهت نیز باز نشود و کیسه دخل خانواده یکی، و مجرای هزینه نیز یکی باشد. زیرا که جراحی این کیسه، جرّاحی خود خانواده است. دو کیسه شدن، دو تکه شدن خانواده را اقتضا می‌کند.

البته این بدین معنی نیست که زن نباید مالک مالی باشد. و هنر بزرگِ زیستن، این است که در عین حقوق و مالکیت، تیغه جراحی به میان نیاید.

از جانب دیگر آنان که به کار منزل و شغل کدبانوئی و فرزند پروری با دیده تحقیر می‌نگرند، از بینش علمی محروم هستند. از نظر اسلام اهمیت این اشتغال از اهمیت کار مردان به هیچ وجه کمتر نیست، که بحث مفصّلی را می‌طلبد.

رفاه، فقر، جهل:

جامعه فقیر، جاهل می‌شود. فقر و جهل لازم ملزوم همدیگرند؛ خواه یک جامعه اول به فقر دچار شود و جهل از آن فقر زائیده شود، و خواه ابتدا دچار جهل شود و فقر از جهل متولد شود. عکس آن نیز صحیح است: جامعه ثروتمند، عالم و فهمیده، می‌شود لیکن با دو شرط:

۱ـ دچار «اتراف» نگردد.

۲ـ دچار انحراف علمی، نشود.

اِتراف: اتراف یعنی «عظمت خواهی به وسیله مصرف»: مصرف را دلیل جاه و جلال دانستن. مصرف در مسکن، لباس، خوراک، مرکب، و حتی مصرف جنسیت. اتراف جامعه را فاسد و نسبت به «قانون» بی‌تحمل می‌کند؛ جامعه مترف دوست دارد همیشه قانون را دور بزند. در بیان دیگر: **جامعه فقیر قانون شکن می‌شود.** اما **جامعه مترف قانون را نمی‌شکند قانون را خم می‌کند.** قانون شکنی جرم مشهود است. که در ادبیات قرآن «فجور» نامیده می‌شود، و عامل آن «فاجر»، که از ماده «فجر» به معنی «دریدن ــ پاره کردن» است نه شکستن. زیرا شکستن یک معنی فیزیکی دارد و قانون

[1]. سوره نساء، آیه ۳٤.

یک امر فیزیکی نیست. در بیان قرآن، خم کردن قانون و دور زدن آن، نسبت به خود عامل «فسق» است. فسق یعنی بیماری روانی و شخصیتی، که نسبت به جامعه «فساد» می‌شود.

با عبارت دیگر: فرق میان فجور و فسق در این است که فجور و ارتکاب آن، از همان اول بر علیه جامعه است، امّا فسق رفتار و رفتارهای خصوصی، یا بین دو نفر، یا میان محفلی، است که در ابتدا و به طور مستقیم بر علیه جامعه نیست بل «فساد» می‌شود، وقتی که فساد شد حالت مستقیم بر علیه جامعه و فرسودن آن، پیدا می‌کند.

اِتراف انحراف شخصیتی فردی، است یعنی فسق است سپس به مرحله فساد می‌رسد و آن گاه جامعه را می‌فرساید «اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها».[1]

اتراف در ابتدا جرم مشهود، نیست. در نظر عامل یک نوع آزادی فردی و حق فردی تلقی می‌شود. اما منشأ و مادر جرم هاست: «اترفوا فيه و كانوا مجرمين»[2] عملش اول مصداق اتراف سپس مصداق جرم می‌گردد.

اِتراف وقتی خطرناکتر می‌شود که از نسلی به نسل بعدی منتقل شود: «وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كانُوا مُجْرِمِينَ»:[3] آنان که (بر خود و بر جامعه خود) ستم ورزیدند، دنبال گرفتند همان اتراف را (که در آن بزرگ شده) بودند.

اشپنگلر می‌کوشد مطابق فهم خود و در محدوده اندیشه خود، سقوط جامعه غرب را بر اساس این نوع فساد، پیش بینی کند که امروز منجر به اعلام جنگ صلیبی شده است. غرب به جای این که در صدد اصلاح خود باشد به درگاه خشونت طبیعی ببر و پلنگ روی آورده است و ملتمسانه در معبد درندگان به پرستش افتاده است.

به نظر اشپنگلر، این سرنوشت جبری غرب است و هیچ راهی برای جلوگیری از این سقوط نیست. و به نظر کسینجر راه جلوگیری از آن، یافتن آلترنایتو و از درون پوسانیدن آن است؛ یعنی از همین اکنون باید آن جامعه که قرار است پس از سقوط غرب آقای جهان شود و جانشین غرب، گردد، باید از هم اکنون شناسائی شده و توسط عوامل و فعالیت غربی ها، از درون پوسانیده و فرسائیده شود. و به نظر هانتینگتن راه نجات از این سقوط، جنگ است که این نسخه اخیر امروز عملی می‌شود.

از نظر قرآن: قرآن با این که به برخی جبرهای تاریخ با نام «سنن الهی» معتقد است، امّا همیشه یک «اگر» و «شرط» در آن‌ها می‌گذارد: «فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ»:[4] چرا نبود در میان قرن‌ها (جامعه ها)ئی که پیش از شما بودند (و سقوط کردند) گروهی که (از اتراف) بازمانده باشند و مردم‌شان را از فساد در زمین، باز می‌داشتند (تا سقوط نکنند).

---

[1]. سوره اسراء، آیه ١٦.

[2]. سوره هود، آیه ١١٦.

[3]. همان.

[4]. همان.

به نظر قرآن یک راه نجات از سقوط است و آن «**نهی از منکر**» است. نه فرسائیدن و پوسانیدن جامعه‌های دیگر. و نه جنگ. همان طور که در تاریخ، تعداد اندک از جامعه‌های مبتلا به اتراف به وسیله نهی از منکر نجات یافتند «**الاّ قلیلا ممّن انجینا منهم**»:[1] مگر تعداد اندک از جامعه‌ها که (نهی از منکر کردند و) نجات‌شان دادیم. اما اکثر آن جامعه‌های اتراف زده، نهی از منکر نکردند و به جای آن: «**وَ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِیهِ وَ کانُوا مُجْرِمِینَ**»:[2] بر خود ستم کردند (به جای نهی از منکر) همان اتراف را که در آن بودند، دنبال گرفتند و بودند مجرمین، و لذا سقوط کردند.

و چون جامعه غربی امروز به جای اصلاح خود و نهی از منکر، همان اتراف را ادامه می‌دهد، سقوطش حتمی است و ره چاره کسنجری یا هانتینگتنی، نه تنها هیچ توان باز دارندگی از سقوط ندارد بل‌که آن را زودتر محقق می‌گرداند.

در بحث ما: اگر جامعه مرفه باشد به نفع نکاح و به ضرر سفاح، اخدان و زنا است. لیکن اگر جامعه مرّفه دچار اتراف گردد، رفاه آن در پیدایش و رواج سفاح و اخدان، به کار گرفته خواهد شد و خانواده در معرض خطر شدید خواهد بود.

انحراف علمی: بر فرض، جامعه‌ای مرفّه باشد و دچار اتراف هم نباشد، امّا دچار انحراف علمی باشد، باز رفاه که منبع خیر و منشأ علم است، در مسئله مورد بحث ما عامل سقوط خواهد بود. از باب مثال: غرب هم در بینش مارکسیسم و هم در بینش لیبرالیسم، معتقد شد که «خانواده واحد جامعه نیست». گرچه لیبرال‌ها این نظریه را خیلی داغ اعلام نکردند.

این یک انحراف اساسی علمی.

انحراف دیگر: در محافل علمی سر تا سر اروپا از اورال تا اطلس، و کانادا و آمریکا، رسماً کمونیزم جنسی حقی مسلم از حقوق فرد، گشت. مارکسیست‌ها بر اساس اصالت جامعه، و لیبرال‌ها بر اساس اصالت فرد.[3] و امروز به فکر چاره افتاده‌اند که خیلی دیر شده است.

وقتی این گونه انحرافات علمی مبنائی و پایه‌ای رخ دهد، رفاه جامعه نیز در خدمت کمونیزم جنسی (سفاح و اخدان) قرار می‌گیرد. و ما ایرانی‌ها باید به این نکته، خیلی دقیق و حساس باشیم تا سفاح و اخدان در قالب مقدس نکاح متعه، رواج نیابد. البته نباید هر متعه را به سفاح و اخدان بودن، متهم کرد که این نیز نوع دیگر باز کردن راه سفاح و اخدان است. زیرا متعه برای تامین ایمنی از همین فساد، تشریع شده است و کارآئی حیاتبخش دارد که در فصل اخیر به شرح خواهد رفت، پیش‌تر نیز گذشت.

---

[1]. همان.

[2]. همان.

[3]. این جاست که اهمیت، و کاربرد حیاتی اصل «امر بین الامرین» شیعه، بیش تر روشن می‌شود. یکی از نشانه‌های غلط بودن یک مبنا (مثلاً اصالت جامعه) این است که با مبنای ضد خود، به نتیجه واحد برسد: اصالت جامعه با ضد خود که اصالت فرد است به یک نتیجه واحد، می‌رسد. و همین طور: اصالت فرد با ضد خود یعنی با اصالت جامعه به نتیجه واحد می‌رسد (**الباطل فرقة واحده**).

حقوق بشر: آن چه غرب در برنامه پر هیاهو تحت عنوان حقوق بشر، از ما می‌خواهد، تنها «کمونیزم جنسی و همجنس بازی» است از این که این موضوع در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته نمی‌شود و در پارلمان‌ها تصویب نمی‌شود، سخت عصبانی است. این همان برنامه «فرسائیدن جامعه‌های غیر غربی از درون» است تا با جامعه غربی هم سرنوشت شوند و با هم سقوط کنند. در چنین سقوطی پس از سقوط نیز در دنیای نکبت، باز جامعه غربی سرور دیگر جامعه ها، باشد. زیرا همیشه سروری بوده خواه در دوران ترقی و خواه در دوران سقوط.

رفاه و عرب جاهلی: شاید در تاریخ بشر تنها این عرب جاهلی بود که با وجود فقر و عدم رفاه، دچار سفاح و اخدان بوده است (گرچه سفاح و اخدان به قشر ثروتمندشان منحصر بود). لیکن جامعه جاهلی با همه فقرش، به شدت دچار «اتراف» بود. و یکی از افتخارات فردی و میان قبیله‌ای تفاخر به اتراف بود. قرآن در چندین مورد به این خصیصه آنان اشاره کرده است از جمله «**أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ ـ حَتَّي زُرْتُمُ الْمَقابِرَ**»:[1] از خود بی‌خود کرده (واله و مشعوف کرده) شما را بالیدن به کثرت، حتی به سراغ قبرها رفتید تا ثابت کنید که کدام طائفه نفوس بیش‌تری داشته است. و «**يَقُولُ أَهْلَكْتُ مالاً لُبَداً**»:[2] مفتخرانه می گوید: اموال هنگفت خرج و نفله کرده ام.

اشعار ایام جاهلی نیز پر است از تفاخر به زیاد داشتن و زیاد مصرف کردن به نوعی که در تاریخ هیچ مردمی این گونه تفاخر در این حد، مشاهده نمی‌شود.

بنابراین روشن می‌شود: **آن چه عامل و منشأ سفاح و کمونیزم جنسی می‌شود، اتراف است نه رفاه.** و دلیل دیگر این مطلب، مصون بودن عرب قحطانی از این پدیده منفی، است. نقشه شبه جزیره عرب را بردارید و یک خط کش بگذارید، خطی از «ظهران» در ساحل خلیج فارس، تا ظهران در ساحل دریای سرخ بکشید. این خط تقریباً حد و مرز میان عرب عدنانی را با عرب قحطانی، تعیین می‌کند. جنوب آن سرزمین عرب قحطانی است که از ادوار قدیم و باستان، دارای تمدن، فرهنگ و دولت مرکزی، بوده است. و شمال آن خط، عرب عدنانی است که همیشه فاقد دولت و مدنیت بود.

سفاح و اخدان در میان عدنانیان بود و قحطانیان از آن در امان بوده‌اند مگر به صورت اتفاقی و نادر، که در هر جامعه‌ای امکان وقوع دارد. اگر رفاه عامل سفاح بوده می‌بایست در میان قحطانیان پیش از عدنانیان، رواج پیدا می‌کرد. در حالی که مسئله بر عکس است. عرب قحطانی به مرکزیت یمن در پیش از اسلام، همیشه مرفّه تر از عرب عدنانی بوده است.

طلاق در میان عرب جاهلی: توضیح داده شد که یکی از عوامل بزرگ پیدایش کمونیزم جنسی در اروپا، ممنوعیت طلاق، بود. متاسفانه باید اعتراف کرد که ما کار علمی درباره طلاق در میان عرب جاهلی، نکرده ایم؛ آیا اساساً طلاق در میان آنان بوده یا نه ؟ـ؟ اگر بوده، در چه شرایطی و نیز با چه شرایطی. اما یک چیز مسلّم است که عرب جاهلی به

---

[1]. سوره تکاثر، آیه اول.
[2]. سوره بلد، آیه ١٤.

شدت دچار ازدواج درون فامیلی، و درون قبیله‌ای بود که چندان زمینه‌ای برای طلاق باقی نمی‌گذاشت. ازدواج درون فامیلی دو نوع است:

۱ـ آن چه بر اساس قوانین اجتماعی، عملی شود. یعنی تعصبات فامیلی جای گزین احکام قانون شرعی، نباشد و بر ماهیت این نکاح سلطه نداشته باشد و طرفین بتوانند سخن از حق و حقوق و از آن جمله طلاق، به میان آورند. چنین ازدواج فامیلی در اسلام منع قانونی ندارد.

۲ـ ازدواج درون فامیلی بر اساس ناسیونالیزم: در طول تاریخ بشر، مشخص است که عرب عدنانی در زیست عشایری، عمیق‌ترین و شدیدترین «ناسیونالیزم» را داشته و در ردیف اول قرار دارد. بحث در این است که آیا ردیف دوم سرخپوستان آمریکا، هستند یا بخشی از ترکان. در میان عدنانیان وصلت یک فرد از یک قبیله، با فردی از قبیله دیگر، به ندرت اتفاق می‌افتاد. ظاهراً چنین رخ دادی میان مردم شهر مکه و دو شهرک یثرب و طایف، گاهی (خیلی نادر) رخ داده است. یعنی این رخ دادهای نادر نیز، بیش تر به سه مردم اسکان یافته و دیوار نشین، منحصر بوده است؛ در بنی هاشم سه مادر را می‌بینیم که اهل مدینه هستند: سلمی مادر خود هاشم، مادر عبدالمطلب، مادر حضرت آمنه. این سه مورد را نباید دلیل فراوانی این گونه وصلت‌های برون قبیله‌ای دانست. بل این نشان دهنده فرهیختگی و مدنیت گرائی ویژه بنی هاشم، است که مدنی‌ترین طایفه در میان عرب عدنانی بوده اند.

ازدواج که در میان عرب عدنانی به شدت درون فامیلی بوده، ظاهراً طلاق در آن منع قانونی نداشته، لیکن از نظر تعصبات قومی، ممنوعیتی شدیدتر از ممنوعیت مسیحیت داشته است. اگر دختر عمو را، یا همسری را که در نسل چهارم با او فامیل است، طلاق دهد، می‌تواند، اما باید سر به بیابان نهاده و برود. زیرا چهار چوبه شدید ناسیونالیزم در قبیله‌های دیگر، فرد اجنبی را به داخل خود راه نمی‌داد مگر با شرایط زیاد و گزینش سختگیرانه.

قبیله‌ی دیگر، درباره چنین فردی که رانده شده از قبیله خود است، بررسی می‌کرد اگر فرد کاملاً صالح، به درد خور (به ویژه در امور دفاعی)، ماهر در برخی کارها، یا دارای نام و نشان والا بود، و یا اگر تشخیص می‌داد که فرد ضعیفی است و اگر وارد قبیله شود مثل یک برده بی‌چاره کار خواهد کرد، می‌پذیرفت.

گاهی پذیرش یک فرد رانده شده از قبیله خود، برای قبیله دوم، خطرهای بزرگی را در برداشت زیرا موجبات خشم قبیله اول را بر می‌انگیخت. پذیرش یک فرد از قبیله دیگر، «**جوار**» نامیده می‌شد که برای خودش حقوق، آداب و رسومی داشت که فرصت دیگر می‌طلبد.

ممنوعیت طلاق خواه به شکل کلیسائی و خواه به شکل عرب جاهلی، علاوه بر سفاح و اخدان، موجب رواج زنا (زنای محض، غیر از سفاح و اخدان) نیز می‌شود؛ و در هر دو جامعه نیز به شدت رایج بوده است، کافی است نگاهی به کتاب‌های «دن آرام»، «پا برهنگان» و... بیندازید. زنا می‌تواند عوامل متعددی داشته باشد، اما عامل اصلی رواج آن در جامعه‌ای که طلاق ممنوع نیست، فقر است.

خانواده و طلاق: فلسفه تشریع و جواز طلاق، و کاربرد حیاتبخش این جواز، به طور اختصار بیان گشت. اما اهمیت «خانواده» در نظر اسلام به قدری بالاتر است که جریان طلاق را در بستری قرار می‌دهد تا کمترین طلاق، منجر به جدائی گردد. ویژگی‌های این بستر را با نگاهی به سوره طلاق بررسی کنیم:

آیه اول: یا **أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّکُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ وَ تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لا تَدْری لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً**: ای پیامبر وقتی که زنان را طلاق می‌دهید، با عدّه طلاق‌شان دهید. و عدّه را بشمارید و از خدا بترسید که پروردگار شماست آنان را از خانه‌های‌شان بیرون نکنید و آنان نیز بیرون نشوند مگر مرتکب گناه آشکار، شوند. و این است مرزهای خدا و هرکس از حدهای خدا تجاوز کند بی‌تردید بر خودش ظلم کرده است. نمی‌دانی (چه می‌دانی) شاید خداوند بعد از این وضعیت، وضعیت دیگری به وجود آورد.

در این آیه چندین اصل آمده است:

اصل اول: طلاق بدون عدّه، محکوم و مردود است.

اصل دوم: حساب ایام عدّه باید دقیقاً شمرده شود.

اصل سوم: از زمان صیغه طلاق تا پایان عدّه، زنان در همان خانه در همان فضا که قبل از صیغه طلاق زندگی می‌کردند، زندگی خواهند کرد درست با همان سبک و سیاق که پیش از طلاق زندگی می‌کردند. مرد نباید او را از خانه اخراج کند.

اصل چهارم: زنان مطلّقه نیز نباید تا پایان دوره عدّه از همان خانه بیرون بروند.

نتیجه: بدین صورت تا پایان عده همان طور که قبلا بودند در کنار هم زندگی می‌کنند.

اصل پنجم: تنها روابط جنسی، تماس‌های جنسی (از دست زدن تا عمل جنسی) در میان‌شان نخواهد بود. و اگر مرد دستی بر بدن زن بزند، یا عمداً سر انگشتی بر دست (مثلاً) زن بزند، «رجوع» محسوب می‌شود و طلاق از بین می‌رود.

(البته این اصل پنجم در بیان این آیه نیست و از ملازمه‌های آن است که به وسیله ادلّه دیگر بیان شده است).

اصل ششم: اگر بترسند در صورت در کنار هم بودن، حادثه ناگوار مهم پیش آید، می‌توانند از زمان صیغه طلاق به بعد، از همدیگر جدا زندگی کنند.[1]

اصل هفتم: ممکن است، در طول مدت عدّه که همچنان در کنار و دسترس همدیگر هستند، خداوند در تصمیم‌شان تغییر ایجاد کند و از طلاق منصرف شوند.

اصل هشتم: این اصول حدود خداوند است و هر کس از این حدود تجاوز کند بر نفس خود ظلم کرده است.

اصل نهم: در هر کار به ویژه درباره طلاق و مراعات اصول و فروع آن، از خدا بترسید.

[1]. معنی فاحشه در عربی، گناه بزرگ، گناه مسلّم، است. و فاحشه مبیّنه، یعنی گناه بزرگ و مسلّم، مانند: خودکشی، قتل، درگیری ای که به آبروریزی و رسوائی منجر شود و...

بنابراین دلیل اصلی تشریع چیزی به نام عدّه، به خاطر احتمال «رجوع» است تا شاید در مدت عدّه به خود آیند و خانواده را از هم نپاشند. و این سه ماه و ده روز برای این آزمایش کافی است تا زن و مرد هم گذشته خود را مرور کنند و هم به آینده خود بیندیشند. در این صورت اگر باز بر حالت طلاق اصرار ورزیدند، معلوم می‌شود که تصمیم‌شان از روی احساسات، عجولانه، نامعقول نبوده است. تشریع عده تنها به خاطر این نیست که معلوم شود زن از شوهرش جنینی در شکم دارد یا نه. زیرا مردی که مثلاً چهار ماه از همسرش دور بوده و معلوم است که چیزی در رحم همسرش نیست، باز عده لازم است.

بنابراین، آن چه مرسوم شده که زن از همان آغاز صیغه طلاق، خانه را می‌گذارد و می‌رود، بر خلاف بیان قرآن و بر خلاف سنّتی است که اسلام در صدد ایجاد آن در فرهنگ مسلمین است، در دیدگاه فقهی و قانون شرعی، تخلّف از اصل سوم و چهارم (چون حق خصوصی است) جایز دانسته شده لیکن اعلام شده که بر خلاف سنت و فرهنگ اسلام است؛ تخلف قانونی نیست اما تخلف فرهنگی است. در این صورت نیز نفقه زن در دوران عده بر عهده مرد است و او زن و همسر مرد محسوب می‌شود و مثلاً مرد نمی‌تواند با دختر خواهر یا دختر برادر آن زن ازدواج کند (مگر به اذن او) و یا جمع بین الاختین کند.

آیه دوم: **فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً**: هنگامی که به پایان مدت عدّه رسیدند (و رجوع پیش نیامد) آنان را داشته باشید (جدا نشوید) به صورت «معروف»، یا از آنان جدا شوید به صورت «معروف». و شاهد بگیرید دو فرد عادل از میان خودتان. و شهادت را (نیز) برپا دارید برای خدا. این است حقایقی که پند می‌گیرد آن‌ها را کسی که تقوای الهی داشته باشد. و هر کس تقوای الهی داشته باشد، خداوند برای (گرفتاری‌های او) راه حلّی ایجاد می‌کند.

اصل اول: در پایان دوره عدّه باز گزینه اول عدم طلاق و عدم جدائی است (فامسکوهنّ). گزینه دوم جدائی است (فارقوهنّ).

اصل دوم: هر تصمیم (خواه ادامه زندگی مشترک و خواه جدائی) باید بر اساس «معروف» باشد. نه «منکر». معنی معروف و منکر در یکی از جلسات گذشته به شرح رفت. مراد این است اگر می‌خواهند زندگی زناشویی را ادامه دهند، انگیزه‌شان انگیزه انسانی و با کرامت باشد، و اگر می‌خواهند جدا شوند باز با انگیزه انسانی و کرامت باشد.

اصل سوم: دو نفر شاهد عادل، باید در حین اجرای صیغه طلاق حضور داشته باشند. زیرا از هم گسستن یک پیمان نکاحی، چیز آسانی نیست.[1]

---

[1]. کسی که به سوره طلاق با دقت بنگرد، می‌بیند: اسلام می‌خواهد با ایجاد شرایط، و ایجاد خم و پیچ در مسیر طلاق، حتی الامکان از وقوع طلاق، پیش گیری شود؟! اگر مردی عصبانی شد و صیغه طلاق را به زبان جاری کرد و پس از ساعتی پشیمان شد، صیغه مذکور باطل و بی‌تأثیر باشد. یا در اثر احساسات، تخیلات، تصمیم عجولانه، ضعف شخصیت و یا... اقدام به صیغه طلاق کرد، نافذ نباشد، صیغه طلاق باید با حضور دو مرد عادل، جاری شود. و

اصل چهارم: بر دیگران نیز لازم است وقتی که دعوت به شهادت شدند، بپذیرند و شاهد شوند، و شهادت‌شان را به خاطر خدا محکم و استوار بر پا دارند. و به موقع لزوم آن چه را شاهد هستند قاطعانه ابراز دارند.

اصل پنجم: کسی به این توصیه‌های خدا، معتقد می‌شود که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد ـ زیرا رعایت این اصول، از هر کسی ساخته نیست سفارشات مهمی در این اصول هست که انجام دادنش تنها با ایمان، امکان دارد. به هر صورت طلاق یک دعوا است. یک نفرت، این اصول لازم گرفته کمال انسانیت در ضمن دعوا و تنفر شدید، کاملاً حضور داشته باشد، آن هم انسانیت با معیار «معروف» که شرحش گذشت.

اصل ششم: آن کس که این اصول را مراعات کند از حمایت و پشتیبانی الهی برخوردار خواهد بود (یجعل له مخرجاً).

اصل هفتم: تقوی و پروا داشتن از خداوند.

آیه سوم: **وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً**؛ و خداوند (زن و یا مرد) را روزی می‌دهد از طریقی که خودش گمان نمی‌کرده. و هر کس بر خداوند توکل کند خداوند برای او کافی خواهد بود. خداوند خواسته خود را به انجام می‌رساند و برای هر چیزی اندازه‌ای گذاشته است.

اصل اول: نباید امور مادی انگیزه شده و زمینه طلاق را فراهم کند. زیرا روزی به دست خداست.

اصل دوم: هم در امور مادی، و هم در تصمیم به رجوع، و هم در تصمیم به جدائی ـ و در همه ـ بر خداوند توکّل کنید.

اصل سوم: نفس توکل، این که بتوانیم در یک کار یا در یک تصمیم به خداوند توکل کنیم، معلوم است که آن کار و آن تصمیم از جهت انگیزه صحیح و درست است. زیرا با انگیزه نادرست، جائی برای توکل نیست.

آیه چهارم: **وَ اللاَّئِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسائِکُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اللاَّئِی لَمْ یَحِضْنَ وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ یُسْراً**: آن افراد از زنان تان که از حائضه شدن، مأیوس شده اند، اگر شک کردید (که به سن واقعی یائسگی رسیده‌اند یا در اثر عوامل دیگر عادت ماهانه نمی‌شوند) پس عدّه آنان سه ماه است، و همین طور است آنان که در سن حائضگی، حائضه نمی‌شوند. و زنان باردار پایان عده‌شان وقتی است که بارشان را بر نهند (بزایند). و هر کس از خدا بترسد، خداوند در کار او گشایشی ایجاد می‌کند.

لازمه این، تشکیل یک جلسه (دستکم) سه نفری را می‌طلبد (خود مرد و دو شاهد عادل). بدیهی است تشکیل چنین جلسه ای وقت می‌برد، شتابزدگی، عجولانه بودن تصمیم، احساساتی بودن آن و... را از بین می‌برد.

پرسش: فرض شود: اتفاقاً در همان حالت عصبانیت یا احساسات و... دو شاهد عادل حاضر باشند، صیغه نافذ شده و هدف زیبای مذکور، منتفی می‌گردد.

پاسخ: اولا چنین مواردی نادر است و کمتر اتفاق می‌افتد. گفته اند: همه قواعد انسانی استثناءپذیر است غیر از یک قاعده که آن خود همین سخن است.

ثانیاً دو شخص عادل و عاقل فوراً او را به شتابزده بودن، یا احساساتی بودن تصمیمش، رهنمون می‌شوند. عادل کسی نیست که در چنین مواردی آرام و خون سرد بنشیند صیغه طلاق را گوش کند، متلاشی شدن خانواده را مشاهده کند، آن هم به عنوان شاهد. چنین شخصی عادل نیست «مشتری فتنه» است. گرچه برای شاهد واجب نیست او را اندرز دهد یا از اجرای صیغه باز دارد.

ثالثاً گفته شد «ایجاد خم و پیچ» نه «ایجاد سد آهنین».

اصل اول: اولین معیار برای مدت عدّه، حیض است که در این آیه مبنا قرار گرفته و در آیه «و **المطلّقات یتربّصن بانفسهنّ ثلاثة قروء**: زنان مطلّقه درنگ می‌کنند ـ عده نگه می‌دارند ـ بر خودشان، سه طهر».[1] می‌شود سه ماه و ده روز، چون طلاق باید در حالت طهر باشد.

اصل دوم: زنان یائسه عده ندارند.

اصل سوم: زنانی که عادت ماهانه نمی‌شوند اما معلوم نیست به دلیل سنّ یائسگی است یا در اثر عوامل دیگر، عده‌شان سه ماه است.

اصل چهارم: زنانی که در سن حائضگی هستند و به سنّ یائسگی نرسیده اند. امّا حیض نمی‌بینند، اینان نیز عده‌شان سه ماه است.

اصل پنجم: زنان باردار، با تولد فرزندشان عده‌شان تمام می‌شود.

اصل ششم: هر کس از خدا بترسد و این اصول را (با فروعات‌شان که از ناحیه رسول (ص) و ائمه (ع) تعیین می‌شود) مراعات کند، خداوند در کار او ایجاد گشایش می‌کند.

اصل هفتم: باز تقوی، ترس از خدا درباره طلاق، توصیه می‌شود.

آیه پنجم: **ذٰلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً**: این است فرمان خدا که به شما نازل کرده است و هر کس از خدا بترسد، خداوند بدی‌های او را از او برمی سترد (می ریزاند) و بزرگ می‌کند برای او اجرش را.

اصل اول: این اصول، فرمان خدا هستند و باید کاملاً رعایت شوند.

اصل دوم: باز تقوی توصیه می‌شود.

اصل سوم: اگر طرفین طلاق، تقوی داشته باشند و این اوامر را مراعات کنند، بدی‌های‌شان فرو می‌ریزد.

پیام (ی که من از این آیه می‌فهمم و شاید خیلی‌ها با من موافق نباشند، این است که) آیه ناظر به بدی‌های طلاق است. پیش‌تر به شرح رفت که طلاق برای ایمنی جامعه لازم و ضروری است و ممنوعیت طلاق، جامعه را به سفاح و اخدان و زنا، می‌کشاند. از طرف دیگر طلاق عامل از هم پاشیدن خانواده است. آیه می‌فرماید: اگر طلاق با اصول و مقرراتی که خدا تعیین می‌کند، انجام یابد؛ بر اساس تقوی باشد نه هوی و هوس و نه با انگیزه‌های مادی و منفی. جنبه‌های بد و کاربرد منفی و مضّر آن، از بین می‌رود و مشکلات ناشی از طلاق راه حل می‌یابد (یجعل له مخرجا ـ و ـ یجعل له من امره یسرا). و می‌ماند جنبه مثبت و ایمن سازی جامعه به وسیله طلاق. و طرفین طلاق اگر چنین کنند راه درستی رفته‌اند و مطابق اوامر خدا عمل کرده‌اند و چون دنبال فساد نرفته‌اند اجر اخروی‌شان نیز عظیم است.

نکات:

---

[1]. بقره، ۲۲۸.

۱ـ قرآن کتاب قانون نیست. قرآن کتاب خداشناسی، هستی شناسی، و در یک جمله «کتاب شناخت» است. مسئولیت قانون گذاری در اسلام به عهده پیامبر (ص) و ائمّه طاهرین است: «**ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**».[1] تنها برخی از اصول قانون، در قرآن آمده است. و شگفت این که قرآن در هیچ موضوعی به اندازه‌ای که در طلاق به شرح اصول پرداخته، نپرداخته است حتی در نماز.

۲ـ این همه تکرار «توصیه به تقوی» درباره هیچ موضوعی غیر از طلاق نیامده است (تا جائی که من بررسی کرده ام).

۳ـ همدردی: خداوند در قرآن در هیچ موردی به این حدّ در مقام صمیمیّت و به اصطلاح همدردی با بنده اش، نیامده که درباره طلاق ـ طلاق مبتنی بر تقوی که معلوم است برای طرفین دردآمیز و سخت تلخ است. نه طلاق مبتنی بر انگیزه‌های منفی ـ آمده است (لعلّ اللّه یحدث بعد ذلک امرا، من یتوکل علی الله فهو حسبه، یجعل له من امره یسرا، یکفّر عنه سیئاته، یعظم له اجرا).

۴ـ در قرآن برای هیچ موضوعی قانونی و حقوقی، یک سوره خاص نیامده است مگر طلاق.

۵ـ با این همه، آن چه در این سوره و دیگر بخش‌های قرآن آمده، تنها برخی از اصول مربوط به طلاق است، برخی دیگر از اصول و نیز فروعات زیاد آن در بیان پیامبر (ص) و ائمّه آمده است.

۶ـ مشاهده کردیم: اگر مطابق دستورات قرآن، بر اساس تقوی و این اصول، رفتار شود، طلاق کمتر رخ می‌دهد. و اگر رخ دهد، در اکثر موارد به «رجوع» منجّر می‌شود و در بقیه موارد نیز عامل اصلاح فرد و جامعه می‌شود.

۷ـ درست است: یکی از حکمت‌های عدّه، روشن شدن وضعیت رحم زن است که آیا فرزندی از شوهر در رحم دارد یا نه، اما همان طور که گفته شد: در موردی که زن و مرد ماه‌ها حتی سال‌ها همدیگر را ندیده اند، باز عدّه لازم است؛ حکمت اصلی عدّه «امید به رجوع» است که ناراحتی‌ها و رنجش‌ها فروکش کند، عصبانیت‌ها از بین برود، عقل و خرد کاملاً به کار افتد، ماهیت تصمیم روشن شود که عجولانه بوده یا درست بوده، که: «**لعلّ اللّه یحدث بعد ذلک امرا**».

احداث امر: مراد از پدید آمدن حادثه ای، هر دو نوع آن، است:

۱ـ موانع تعقل و خرد ورزی از بین برود و ماهیت تصمیم روشن شود. همان طور که بیان شد.

۲ـ ممکن است در طول مدت عده، مثلاً: مرد وفات کند و زن مدیریت خانواده را به عهده گیرد، یا زن وفات کند و بی‌مادری خانواده، طبیعی باشد نه طلاقی. کودکی در مدت عده متولد شود و موجب «مودت و رحمة» ـ به معنائی که به شرح رفت ـ در میان دو همسر، گردد. و ده‌ها بل صدها رخ داد ممکن.

یائسه: زنی که به سن حدود شصت سالگی رسیده، شوهرش یا مسن تر از اوست، یا هم سنّ او، و یا جوان تر از او. در صورت اول و دوم؛ چنین افرادی اگر اقدام به طلاق کنند، تصمیم‌شان بر اساس هوی و هوس نیست، لابد دلیل کافی

---

[1]. سوره حشر، آیه ۷.

دارند. پس نیازی به عدّه نیست. و اگر احیاناً تصمیم‌شان در آن سن و سال بر اساس هوی و هوس است، پس بگذار سزای عمل خود را بچشند و عبرت دیگران نیز باشند.

و در صورت سوم: اولا یک طرف مسئله زن سالمند و پخته و با تجربه است. ثانیاً: ناسازگاری زندگی‌شان تا حدودی، و معمولا مسلّم است. و به عبارت دیگر: اصل در زندگی همسالان، دوام زندگی مشترک، است. اما درباره ناهمسالان چنین اصلی وجود ندارد و هر دو جانب مسئله دستکم مساوی است. یعنی دوام و تزلزل زندگی مشترک، هیچکدام «اصل» نیست؛ چنین ازدواجی از اول در معرض تزلزل بوده است آن دو به اصطلاح همیشه عاقلانه فکر کرده اند. زیرا همیشه این تزلزل احتمالی در نظرشان بوده، اگر تصمیم به طلاق بگیرند، دستکم به میزان دوره عده، بیش‌تر اندیشیده اند. و اگر همین دیروز ازدواج کرده و امروز قصد طلاق دارند، در این صورت نیز خانواده‌ای تشکیل نشده تا متلاشی شود.

و با بیان دیگر: اگر ازدواج این مرد جوان با زن، پیش از یائسگی بوده و فرزندی متولد شده، و چیزی به نام خانواده تشکیل یافته، پس در این مدت اندیشیده اند. و اگر نه، پس خانواده به وجود نیامده تا متلاشی شود.

توضیح: معنی این سخن، این نیست که اگر دو همسر به اصطلاح بچه دار نشوند، زندگی مشترک آن‌ها مصداق «خانواده» نیست، بل هم مصداق خانواده است و هم چنین خانواده واحد جامعه است و خیلی هم اهمیت دارد. در این مورد اصالت با «تداوم همسری» است به خلاف موردی که زن یائسه باشد و مرد جوان.

و در صورتی که مرد در سنین بالا باشد و زن جوان، باز عده لازم است به خاطر امکام حمل و جنین.

عدّه در نکاح متعه: عده در نکاح متعه، نصف مدت عده در نکاح دائم است. بر اساس همان حکمت‌های عده در نکاح دائم، از آن جمله: روشن شدن وضعیت رحم از جهت نطفه و جنین، و فرصت برای تجدید متعه.

جلسه هشتم

نکاح متعه

نقش متعه در حفظ ایمنی جامعه

و نقش سوء استفاده از آن، در فساد جامعه

حکمت تشریع چیزی به نام نکاح متعه، برای حفظ ایمنی جامعه از فساد روابط جنسی است. اولین کاربرد آن این است که هیچ زن و مردی در جامعه، عزب نمانند تا دچار رفتار فاسد، شوند که رسول خدا فرمود: **انّ من سنّتنا النکاح؛ شرارکم عزّابکم، و اراذل موتاکم عزّابکم، ویحك یا عکاف تزوّج، تزوج فانّك من الخاطئین:**[1] نکاح از سنّت ماست؛ شرورترین شما عزب‌های شما هستند، و پست‌ترین مردگان شما عزب‌های شما هستند. وای بر تو ای عکاف (نام کسی است) ازدواج کن، ازدواج کن، زیرا تو از خطا کارانی. ـ یعنی کسانی که زندگی مجردی را بر می‌گزینند، گزینش‌شان غلط است.

نکات:

۱ـ اشرار زیاد هستند: دزدان، قاتلان، کلاه برداران، زور گویان و... و... آیا عزب‌ها از همه اشرار شرورترند؟ سخن در «شرارت بالفعل» است؛ دزدان، قاتلان و... شرور بالفعل هستند و شرورتر از عزب‌ها هستند. اما عزب‌ها «شر بالقوّه» هستند نه تنها همیشه در معرض سقوط به شرّ هستند بل‌که شر آنان منشأ دیگر شرّها می‌شود. بنابراین: از نظر بالقوّگی، عزب‌ها شرورترین گروه جامعه هستند. زیرا جامعه‌ای که دچار فساد جنسی شود، دچار هر فساد دیگر نیز می‌شود.

یک نگاه به آمار قتل در اروپا، سرقت‌های سازمان یافته، تشکیلات مافیائی، صفیر گلوله‌ها در فضای کلاس‌های دبستانی و دبیرستانی، تجاوز پدران به دختران شان، ده‌ها نوع بیماری ناشی از کمونیزم جنسی به ویژه ایدز، و... و...

۲ـ مردگان پست: مردگانی که رذل صفت و پست خصلت هستند: در زندگی دنیوی پست‌ترین خلجانات ذهنی، در ذهن عزب‌ها تحرک می‌کند. پست تر از خلجانات سرقت و قتل در ذهن سارقان و قاتلان. آیا به نظر شما سارقان و قاتلان مافیائی اروپا پست ترند یا آن عده از پدران اروپائی که به دختران خودشان تجاوز می‌کنند؟ ـ؟ مرده، جنازه، قبر و گورشان نیز در نظر مردم (حتی مردم خودشان) پست و مورد تنفر است. گورهای مافیائیان در مقایسه با آنان از نوعی احترام برخوردارند.

در آخرت نیز حساب این پست صفتان، با دیگر مجرمان، تفاوت ماهوی خواهد داشت.

---

[1]. مستدرک، ج ١٤ ص ١٥٦.

باز از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرموده است: **رذّال موتاکم العزّاب**:[1] پست صفتان مردگان تان، عزب‌های تان هستند.

متعه تشریع شده تا هیچ زن و مردی برای عزب ماندن خود بهانه‌ای نداشته باشد. مردی که به دلیل نقص جسمی یا روحی یا هر دلیل دیگر واقعاً توان به عهده گرفتن مسؤلیت نکاح دائم را ندارد. نکاح متعه کند. همین طور زن، مردی که همسرش وفات کرده با محاسبات صحیح نتیجه می‌گیرد که ازدواج دائمی برای او و کودکانش، صلاح نیست، متعه کند. زنی که شوهرش مرده و مسؤلیت مدیریت خانواده بر عهده اوست، با بررسی عاقلانه تشخیص می‌دهد که نباید ازدواج دائم بکند زیرا با حفظ مسؤلیت خانواده نمی‌تواند به مسؤلیت نکاح دائم، عمل کند، متعه کند، و... و... آن مردی که با وجود همسرش باز با تحرکات ذهنی، روانی، دچار خلجانات جنسی است یعنی همان شرایط عزب‌ها را دارد، به جای اندیشه فاسد و خطرناک (که گاهی به فجایعی مانند قتل نیز منجر می‌شود)، برود متعه کند. و ده‌ها و صدها مورد از موارد شر و خطر و فساد که به وسیله متعه از جان جامعه برطرف می‌شود. در جامعه زمینه‌ای برای سفاح، اخدان، زنا، نمی‌ماند. که معروف است: ابن عباس می‌گفت «**لولا تحریم المتعة ما زنی الاّ شقی**»: اگر متعه را تحریم نمی‌کردند، هیچ کسی زنا نمی‌کرد مگر شقی. این سخن ابن عباس را آوردم، زیرا متون اصلی اهل سنت نیز این سخن را نقل کرده‌اند از جمله سیوطی در «درالمنثور» ذیل آیه ۲۴ سوره نساء. و گرنه، عین همین سخن از امیر المؤمنین (ع) نیز آمده است.[2] و از امام صادق (ع) نیز رسیده است.[3] متعه، رحمت است، رحمت خدا برای ایمنی زیست فردی و اجتماعی: **عن ابی عبداللّه (ع) فی قول اللّه عزوّجلّ «ما یفتح اللّه للنّاس من رحمة فلا ممسك لها» قال: و المتعة من ذلك**:[4] امام صادق (ع) درباره آیه «آن چه خداوند از در رحمت به روی مردم می‌گشاید کسی از آن جلوگیری نکند (یا: کسی نتواند از آن جلوگیری کند)، فرمود: متعه از این قبیل است.

تشویقات: در احادیث شیعه، مردم نسبت به متعه تشویق شده اند. این تشویقات در دو زمینه است:

۱ـ تشویقاتی که ناظر به اصل لزوم چیزی به نام متعه در جامعه، برای حفظ ایمنی و تامین ایمنی جامعه هستند که به شرح رفت.

۲ـ تشویقاتی که در جهت هدف دیگر هستند، و آن پیش گیری از ریشه‌دار شدن یک «**بدعت**» در جامعه است؛ تحریم متعه یک بدعت بود، بدعتی که امروز خود سنیان به اهمیت متعه پی برده و از آن بدعت روی بر می‌تابند. در مصر ازدواج موقت تحت عنوان «**الزّواج العرفی**» رایج شده و مورد تأیید سران الازهر هم گشته است.

---

[1]. وسائل: ابواب مقدمات نکاح، باب ۲ ح ۳.
[2]. وسائل، ابواب المتعه، باب ۱ ح ۲.
[3]. همان، ح ٢٤.
[4]. همان، ح ۱۸.

در میان احادیث شیعه، حدیث‌هایی هستند که فقط برای مبارزه با تحریم متعه، به ازدواج موقت تشویق کرده اند. متاسفانه گاهی این حدیث‌ها مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند و مسئله از ماهیت صحیح خود خارج می‌شود.

بدیهی است بهانه و بهانه‌هایی برای تحریم متعه بوده و هنوز هم هست. به ویژه تحریک غیرت مردم بر علیه متعه. یعنی به حساس‌ترین رگ روحی مردم متوسل می‌شوند. حدیث‌ها در مقابل این بهانه‌ها و این سختگیری، جانب مشروعیت و آسان گیری، متعه را مطرح می‌کنند. تا متعه رونق گیرد و بدعت تحریم و ریشه دار نگردد.

مرحوم شهید ثانی (ره) در شرح لمعه باب نکاح المتعه، می‌گوید: «**مع کثرة اختلاف اخبارنا الّذی اکثره بسبب التّقیة و کثرة مخالفینا فیه لم یوجد خبر واحد منها یدلّ علی منعه و ذلك عجیب**»: با این که در میان اخبار ما (شیعیان) اختلاف زیاد است و اکثر این اختلاف‌ها به دلیل تقیه است و با این که در این مسئله مخالفین ما زیاد هستند، حتی یک حدیث هم وجود ندارد که بر منع از متعه دلالت کند، و این شگفت است.

کسی که با فقه و احادیث شیعه آشنا باشد، به اهمیت این سخن شهید پی می‌برد. متعه تنها مسئله‌ای است که اهل بیت (ع) بدون هر گونه تقیه‌ای در مخالفت با تحریم آن، کوشیده اند.

گروه سوم از حدیث‌ها:

در مقابل این تشویقات، گروه دیگر از حدیث‌ها هستند که به احتیاط، دقّت، مواظبت دعوت می‌کنند که مبادا خود متعه، مورد سوء استفاده عیاشان و بوالهوسان قرار گیرد و به جای عامل اصلاح و تامین کننده ایمنی جامعه، به ابزار فساد تبدیل شود. این حدیث‌ها بر چند محور هستند:

۱ـ متعه برای نیازمندان است:

یک: سألت ابا الحسن (ع) **عن المتعة، فقال: هی حلال، مباح، مطلق، لمن لم یغنه اللّه بالتزویج، فلیستعفف بالمتعه، فان استغنی عنها بالتزویج فهی مباح له اذا غاب عنها**:[۱] از امام کاظم (ع) درباره متعه پرسیدم، فرمود: متعه حلال است، مباح است، جایز است برای کسی که خداوند او را به وسیله ازدواج بی‌نیاز نکرده است چنین کسی در صدد عفّت باشد به وسیله متعه، اگر به وسیله ازدواج، از متعه بی‌نیاز باشد لیکن از همسرش غایب باشد، باز برایش مباح است.

مطابق این حدیث (و هر حدیث و آیه) متعه برای نیازمندان تشریع شده است. نه برای عیاشان. متعه برای تامین «عفت» است. نه ابزار بی‌عفّتی. متعه برای رفع نیاز جنسی است. نه برای تشعیل شعله شهوت. شهوت آتشی است که هر چه هیزم آن بیش تر شود، شعله اش بیش تر می‌شود.

از هر فقیهی بپرسید: «**آیا تشعیل شعله شهوت، جایز است؟**»، خواهد گفت: «حرام است». متعه برای فرو نشاندن شهوت است نه برای تقویت آن.

---

[۱]. وسائل، ابواب متعهٔ، باب ح ۲.

دو: سمعت ابا عبداللّه (ع) يقول فى المتعة: دعوها اَما يستحيى احدكم ان يُرى فى موضع العورة، فيحمل ذلك على صالحى اخوانه و اصحابه:[1] رها کنید (به اصطلاح ولش کنید) متعه را، آیا حیاء نمی‌کند کسی که از شماست در موضع شهوت دیده شود (همّتش عضو تناسلی باشد) و این خصلت او بر برادران و دوستان پاک خصلتش، نیز حمل شود.

توضیح: یعنی نه تنها خودش به «اهل شهوت» معروف شود، دوستانش نیز به این خصلت متهم شوند. ـ مفهوم لفظ «صالح» در این حدیث نشان می‌دهد آنان که بدون نیاز واقعی، متعه می‌کنند، صالح نیستند.

سه: على بن يقطين: قال سألت ابا الحسن (ع) عن المتعة. فقال: ما انت و ذاك قد اغناك اللّه عنها. فقلت: انّما اردت ان اعلمها فقال: هى فى كتاب على (ع). فقلت: نزيدها و نزداد؟ قال: و هل يطيبه الاّ ذاك:[2] پرسیدم از امام کاظم (ع) از متعه، فرمود: تو را با متعه چه کار!؟ خدا تو را از آن بی‌نیاز کرده است. گفتم: فقط می‌خواستم آن را بدانم (یعنی هرگز قصد متعه کردن ندارم. به لفظ انّما توجه کنید)، فرمود: مشروع بودن آن در کتاب علی (ع) آمده است. گفتم: می‌توانیم بر مدت آن بیفزائیم زن نیز برای ما بیفزاید؟ فرمود: چه چیزی آن را گواراتر می‌کند غیر از افزودن.

توضیح: هر چه مدت متعه طولانی باشد به همان قدر به چند مطلب مهم دلالت دارد:

الف: این نکاح متعه، یک اقدام صرفاً هوسی نیست.

ب: مودت و رحمة ـ به معنائی که شرح آن گذشت ـ در ماهیت چنین نکاح متعه ای، هستند.

ج: هیچ کدام از طرفین، حرفه‌ای نیستند.

د: هیچ کدام از طرفین دچار بیماری روانی جنسی، نیستند.

هـ : هیچ کدام در صدد، اخفای این ازدواج، نیستند. ـ پیش‌تر بحث شد که «لا سفاح و لا نكاح السرّ» و باز در مباحث آینده خواهد آمد.

پس چنین متعه ای، صحیح‌ترین و گواراترین ازدواج موقت است.

۲ـ متعه نباید به بهداشت جسمی و روانی لطمه بزند:

عبداللّه بن سنان: سألت ابا عبداللّه (ع) عن المتعة، فقال: لا تدلس (لا تدنّس) بها نفسك:[3] از امام صادق (ع) درباره متعه پرسیدم، فرمود: خودت را با آن آلوده نکن.

به ویژه در این عصر و زمانه که ایدز و امثال آن، غوغا می‌کند. باز کاغذ و قلم بردارید و از هر فقیهی می‌خواهید بپرسید: «**اگر در متعه‌ای خطر ایدز باشد، حلال است؟**» جواب خواهد آمد: «حلال نیست».

---

[1]. همان، ح۳.
[2]. همان، ح۱.
[3]. وسائل، (۲۰ جلدی) ج ۷ ص ٤٥٠ ـ پی نویس ذیل حدیث ٦، از باب ٥، ابواب متعه، به نقل از «نوادر احمد».

۳ـ کسی مجاز است متعه کند که ماهیت آن را بشناسد:

یک: **سألت ابا عبداللّه (ع) عن المتعة، قال: نعم اذا کانت عارفة:**[1] از امام صادق (ع) درباره متعه پرسیدم، فرمود: بلی اگر متعه را بشناسد.

دو: **قال الرضا (ع): المتعة لا تحلّ الاّ لمن عرفها، و هی حرام علی من جهلها:**[2] متعه برای کسی حلال است که ماهیت آن را بشناسد، و برای کسی که آن را نمی‌شناسد، حرام است.

بعضی‌ها این حدیث را چنین معنی کرده اند: متعه برای کسی که به مشروعیت آن معتقد است، حلال است و برای کسی که آن را «تحریم شده» می‌داند، حرام است. چنین تفسیری (به هر صورت) لازم گرفته که امام (ع) توضیح واضحات کند. در این باره وجوهی ذکر شده که ارزش عنوان کردن را ندارند.

در عصر تخصص: فرض می‌کنیم اساساً این حدیث‌ها را نداریم؛ در این عصر تخصص در هر بعد از ابعاد زندگی، چنان مته روی خشخاش گذاشته می‌شود که تا حد وسواس نیز پیش می‌رویم. امّا وقتی که نوبت به نکاح متعه می‌رسد با این که یک امر مقدس، و از نظر بهداشت جسمی و روانی، بس مهم است، و از نظر بهداشت روان اجتماعی، حفاظت ایمنی جامعه، بس مهم تر است، با مسامحه بس خطرناک، برخورد می‌کنیم. چیزی به نام «اصل جواز» را که یک قانون خشک است بر سنت قرآن، پیامبر (ص) و ائمه (ع)، برتری می‌دهیم، گوئی هیچ مسؤلیتی نسبت به فرهنگ و سنت آنان، نداریم!! می‌گوئیم: بروید با هر زبانی خواستید صیغه را بخوانید. خودتان دو نفری همه ابعاد این پیمان را بسازید، هیچ چیزی لازم نیست، نه تخصص نه متخصص. گوئی آن دو همه احکام نکاح، رضاع، عدّه و... و... را می‌دانند و دچار هیچ اشتباهی نخواهند شد. توجه نداریم که به دست هر دو نفر از آنان بمبی داده‌ایم که ایمنی جامعه را منفجر کنند. چه قدر اتفاق افتاده که دو نفر به متخصص رجوع کرده‌اند تا عقد متعه بخوانند معلوم شده که اشکال رضاعی دارند، یا اشکال عدّه در این بین هست یا... و یا...

در عصری که آشپزی مدرک کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری دارد. فلانی متخصص بزرگ است تخصصش این است که چگونگی تولید کود حیوانی را می‌داند مهندس دانشمند است. اما پیمان نکاح متعه هیچ نیازی به تخصص و متخصص ندارد!!! و هزار شگفت. بر فرض می‌خواهیم از روحانی که متخصص این امر است استفاده نکنیم، چرا نظر متخصصین بهداشت (بهداشت فردی جسمی، بهداشت فردی روانی، بهداشت روانی فردی، بهداشت روانی اجتماعی، ایمنی جامعه) استفاده نمی‌کنیم!؟! که نظر تخصصی شان، در این مسئله «**حجت شرعی**» است. لیکن باید گفت: همین متخصصان نیز در این مورد بخصوص، معمولا شعار غیر بهداشتی می‌دهند.!!

---

[1]. وسائل، ابواب متعه، باب ۸ ح ۳.
[2]. همان، باب ۱، ح ۱۱.

۴ـ در متعه باید تامین اطمینان شود:

پذیرفتن خطر جانی، ضرر جانی، حرام است، و نیز عقد در عدّه، باطل است. زنی که در متعه مرد دیگر است، زنی که شوهرش گم شده و هنوز تکلیفش روشن نشده، زنی که چهار ماه و ده روز از وفات شوهرش نگذشته، و... عقد او باطل است خواه عقد دائم باشد یا موقت، و رابطه جنسی شان، زنا است.

زمان‌ها و عصرها نسبت به این احکام، متفاوت اند. در برخی از اعصار، اظهارات خود زن کافی است می‌گوید: شوهر ندارم، در عده نیستم، بیماری جنسی مسری ندارم و... و در برخی از اعصار اظهارات زن کافی نیست و باید نسبت به همه این موارد تحقیق شود.

قبل از هر چیز باید بگویم من از آن کسانی نیستم که به بهانه «زمان» در احکام اسلام به مسامحه بپردازم، این رفتار را نوعی نیرنگ می‌دانم، اسلام، اسلام است در هر دوره و زمانه ای، با همان قواعد که در قرون گذشته احکام را تعیین کرده، در قرون جدید نیز با همان قواعد احکام موضوعات جدید (مستحدثه) را تعیین می‌کند. درست است: گاهی ماهیت یک مسئله و یک رفتار یا یک پدیده در یک عصر، عوض می‌شود. اما اسلام با همان قواعد پیشین خود تکلیف این ماهیت دوم را نیز تعیین کرده است. و با بیان دیگر: زمان گاهی در «**موضوع**» دخالت دارد، نه در «**حکم**»، و این دخالت عنصر زمان در «موضوع» یک امر جدیدی نیست از قدیم نیز ماهیت برخی موضوعات در اثر زمان عوض می‌گشت. و مقصود برخی بزرگان از توجه به زمان، همین است نه چیز دیگر.

در موضوع بحث ما نیز، از خودم سخن نمی‌گویم، حدیث:

یک: **امام باقر (ع)**: انّه **سئل عن المتعة فقال: انّ المتعة اليوم ليست كما كانت قبل اليوم انّهن كنّ** يومئذ **يؤمن** و **اليوم لا يؤمن فاسئلوا عنهنّ**:[1] از امام باقر (ع) درباره متعه پرسیدند: فرمود: امروز متعه آن نیست که قبلا بود زنان آن زمان قابل اطمینان بودند، امروز قابل اطمینان نیستند. پس درباره‌شان تحقیق کنید.

شرح این حدیث: مقصود امام (ع) از «امروز» چیست؟ چرا زنان در دوره گذشته قابل اطمینان بودند امروز (زمان امام باقر ـ علیه السلام ـ) قابل اطمینان نیستند؟ پاسخ این پرسش لازم گرفته یک حادثه مهم و شگفت را که تنها یک بار در تاریخ اتفاق افتاده است، بررسی کنیم و آن پدیده‌ای است به نام «هجرت» که اسلام به عنوان یک «اصل ابدی» برای امت خود تشریع کرد:

هجرت: یکی از مشخصّه‌ها و ویژگی‌های عصر مدرنیته، این است که در آن، همه چهار چوبه‌های قبیله ای، عشیره‌ای و طایفه‌ای هم از نظر جغرافی طبیعی و هم جغرافی اجتماعی درهم ریخت. هم جایگاه خونی و هم جایگاه خاکی و هم جایگاه اجتماعی افراد و خانواده ها، متحرک، غیر ثابت و حتی سیال گشت. تا حدی که دو همسایه ده سال در کنار هم زندگی می‌کنند اما همدیگر را نمی‌شناسند. مردمان قدیم چنین نبودند جایگاه هر فرد، هر خانواده، دقیقاً در شبکه نسل

---

[1]. همان، باب ٦، ح ١.

عشیره مشخص بود، در هر بادیه، روستا، شهر، همگان همدیگر را می‌شناختند، حتی از خوی و خصایل یکدیگر غافل نبودند. و اگر غریبه‌ای در میان مردمی پیدا می‌شد همگی او را زیر نظر می‌گرفتند.

عصر مدرنیته به، دلایل جبری اجتماعی ـ از قبیل توسعه صنعت، چرخش محور اقتصاد از ملک به پول، انتقال عرضه و تقاضای کار، از نظام فئودالیته به نظام کارگری و کار فرمائی، تعمیق تقسیم کار (توسعه تخصص ها)، که لازمه همه این‌ها شکستن چهار چوبه‌های قومی، قبیله ای، گسست وابستگی‌های جغرافی و بالاخره مهاجرت ها، بود ـ این گونه متحول گشت. که باید نام این روند را «مدرنیته شدن» نامید نه «مدرنیته سازی». این روی داد تاریخی تنها یک بار رخ داده و دنیای جدید را از دنیای قدیم، جدا کرده است.

اما در سرگذشت مردم عرب، شبیه چنین روی دادی پیش‌تر نیز رخ داده بود که باید نام آن را «مدنی سازی» گذاشت نه «مدنی شدن» اسلام از همان آغاز اصلی به نام «هجرت» تشریع کرد که ابتدا به صورت یک «حکم الهی» مطرح گشت و مردم را به شهر نشینی و از هم پاشیدن چهار چوبه‌های قبایلی، هم دعوت می‌کرد و هم وادار می‌کرد. یعنی یک امر تشریعی ارادی و جامعه سازی بود، نه یک حرکت طبیعی غیر ارادی و جبری اجتماعی. این روند ارادی آگاهانه بعدها در اثر تاسیس شهرهای جدید و نیز فتوحات، به یک روند طبیعی اجتماعی جبری نیز تبدیل گشت.

این حدیث در مقام مقایسه شرایط تاریخی و عناصر جامعه شناختی دو دوره از زمان است؛ در زمان پیامبر (ص) چهار چوبه‌های عشیره‌ای در عشایر عرب و نیز در سه شهر کوچک مکه، مدینه و طایف، در هم نشکسته بود، تازه قرآن و پیامبر (ص) به نکوهش بادیه نشینی و ستودن شهر نشینی و تشویق به هجرت از بادیه به شهر، را شروع کرده بودند.

در اسلام دو عنوان «هجرت» داریم که برخی‌ها میان این دو اشتباه می‌کنند: تشویق به هجرت از مکه به مدینه: این هجرت با فتح مکه پایان یافت و «**لاهجرة بعد الفتح**» مهر پایانی آن گشت. لذا افرادی مانند ابوسفیان که پس از فتح مکه به مدینه آمده بودند، مهاجر محسوب نمی‌شدند. دوم: تشویق به هجرت از بادیه‌ها به شهرها به ویژه مدینه که با آیه «**الاعراب** اشدّ **کفراً** و **نفاقاً**»[1] و نیز با امتیاز دادن به شهرنشینان از جمله کراهت ازدواج با بادیه نشینان و... ابوذر و کسانی مانند او از این قبیل مهاجران بودند. این هجرت به عنوان یک «اصل» همیشه هست و همین امروز هم لازم است بادیه نشینان شهر نشین شوند، احادیث، قواعد فقهی و ادلّه فراوان بر آن داریم، اسلام دین مدنیت است و لذا به محض ورود به یثرب نام آن را به مدینه تبدیل کرد. و «**تعرّب بعد الهجره**» ـ یعنی هجرت معکوس؛ کوچیدن از شهر به بادیه ـ را گناه کبیره اعلام کرد ایگناسیو اولاگوئه در کتاب «هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلام در اسپانیا» می‌گوید: اسلام در میان عشایر ظهور کرد اما شهری‌ترین و مدنی‌ترین قوانین را آورده است.

در زمان فتوحات، سیل هجرت به شهرها شروع شد، چهار چوبه‌های عشیره‌ای فرو می‌ریخت و این روند ادامه داشت. در اوایل خلافت اموی همه شهرها آمیزه‌ای از نژادها، عشیره ها، طایفه‌ها و تیره‌ها شده بودند. جمعیت شهرها

[1]. سوره توبه، آیه ۹۷.

انبوه شده بود، در اثر فتوحات سی ساله سیل بردگان از ممالک دیگر جلب شده و بر مردم افزوده شده بودند. عرب‌های ثروتمند از بازارهای دیگر ممالک نیز برده‌ها را می‌خریدند و به درون جمعیت خود می‌آوردند.

پیش از آن، یعنی تا حدود اواخر خلافت عثمان، هنوز جایگاه اجتماعی هر فرد، هر خانواده و هر عشیره (با این همه که هجرت به اوج خود رسیده بود) هنوز مشخص بود. افراد همدیگر را می‌شناختند، مانند اهالی شهرهای کوچک امروزی. اما پس از آن به ویژه در شهرهای بزرگ، اوضاع اجتماعی پیچیده گشت آن شناخت‌های سنّتی از بین رفت که اینک مشاهده می‌کنیم امام باقر (ع) میان این دو زمان، فرق قائل می‌شود. و در شرایط اجتماعی جدید، دستور بررسی و تحقیق می‌دهد.

بنابراین: یا باید درباره متعه «شناخت سنتی» باشد یا «شناخت تحقیقی». اگر کسی در یک محیط کوچک زندگی می‌کند و قصد متعه دارد، اظهارات خود زن، کافی است. اما در محیط بزرگ که افراد همدیگر را نمی‌شناسند باید به حدی تحقیق کند که اطمینان حاصل شود.

دو: امام رضا (ع): قال: لا ینبغی بك ان تتزوّج الاّ بما مونة، انّ اللّه عزّوجلّ یقول: «**الزّانی لا ینکح الاّ زانیة او مشرکة و الزّانیة لا ینکحها الاّ زان او شرك و حرّم ذلك علی المؤمنین**»: بر تو روا نیست ازدواج کنی مگر با زنی که درباره اش، ایمن باشی. زیرا خداوند می‌فرماید «مرد زنا کار ازدواج نمی‌کند مگر با زن زناکار یا بازن مشرک، و زن زناکار را به زنی نمی‌گیرد مگر مرد زناکار یا مشرک. و این ازدواج برای مؤمنان حرام است».[1]

سه: حدیث دیگر با همین مضمون، با صحیح‌ترین سند از امام رضا (ع) آمده است.[2]

چهار: **امام صادق (ع)**: سألت ابا عبداللّه **(ع)** عنها یعنی المتعة، فقال لی: **حلال فلا تزوّج الاّ عفیفة، انّ اللّه عزّوجّل یقول**: «**و الذین هم لفروجهم حافظون**» **فلا تضع فرجك حیث لا تأمن علی درهمك**: از امام صادق (ع) درباره متعه پرسیدم، به من فرمود: متعه حلال است پس ازدواج نکن مگر با زن عفیف، زیرا که خداوند (در توصیف مومنان) می‌فرماید: «آنان، آنانند که عضو تناسلی‌شان را حفاظت می‌کنند». پس عضو تناسلی خودت را در جائی نگذار (در اختیار کسی نگذار) که برای درهم و پولت بر او ایمن نیستی.

شرح: کسی که متعه میکند (خواه زن و خواه مرد) چگونه سلامتی جسم و جانش را در اختیار کسی می‌گذارد که درباره پولش از او ایمن نیست!؟ چرا درباره مختصر پولی جانب احتیاط را مراعات می‌کند اما درباره ازدواج چنین احتیاطی را نمی‌کند ـ؟ آیا حفظ مقداری پول واجب است اما حفظ جسم و جان، واجب نیست؟

در متعه‌های اینترنتی و رایانه‌ای و بنگاهی، گاهی مدرک پزشکی می‌آورند که طرف سالم است، از سنخ همان گواهی‌های مرخصی استعلاجی. بل در واقع تقلبی، در صورت صحت این گواهی ها، برای این گواهی ده‌ها برگ آزمایش

---

[1]. همان، ح ۳. ـ آیه: سوره نور، آیه ۳.

[2]. همان، باب ۸، ح ۱.

نسبت به ده‌ها بیماری، لازم است. وانگهی اگر طرف حرفه‌ای باشد، باید برای هر ساعتش، آن همه برگ گواهی بیاورد. یعنی تاریخ ارزش این گواهی‌ها بیش از یک ساعت، نیست. در این صورت او باید همیشه در آزمایشگاه باشد و دیگر وقتی برای متعه ندارد.

و شگفت از مرحوم حرّ عاملی (ره) است: این دانشمند بزرگ در کتاب پر ارج وسائل الشیعه، برای این حدیث ها، باب ویژه‌ای باز کرده تحت عنوان «**باب استحباب اختیار المأمونة العفیفة للمتعة**» این حدیث‌ها چه ربطی به این عنوان دارند؟ خود او حدیث‌های مناسب با این عنوان را در ابواب مقدمات نکاح آورده است که: با زنان اصیل، عفیف، با ایمان ازدواج کنید.

این حدیث‌ها با صیغه «امر» ـ فاسئلوا ـ و با صیغه نهی «لا تزوّج» در موارد مشروح‌شان، تحقیق را واجب و ازدواج بدون تحقیق را دقیقاً تحریم می‌کنند.

او این حدیث‌ها را در مقابل حدیث‌هایی که می‌گویند «اظهارات خود زن کافی است» قرار می‌دهد و میان این دو گروه معارض، «جمع» می‌کند و لذا این حدیث‌ها را حمل بر استحباب می‌کند. امّا:

اولاً: آن حدیث‌ها عام هستند و این حدیث‌ها خاص، و قاعده این است که عام را با خاص تخصیص بزنیم. نتیجه این می‌شود که آن حدیث‌ها موارد ایمن را می‌گویند و این حدیث‌ها موارد خاص غیر ایمن را.

ثانیاً: آن حدیثها مطلق هم هستند و این حدیث‌ها مقید، و قاعده این است که مطلق را با مقید، قید بزنیم. باز نتیجه همان است.

ثالثاً: این حدیث‌ها «**منصوص العلّه**» هستند؛ خود امام (ع) دلیل سخنش را توضیح می‌دهد. خصوصیت مورد را دقیقاً شرح می‌دهد، چگونه می‌توان این «نصّ»ها را با «ظاهر» آن حدیث‌ها تاویل کرد. در حالی که قاعده عکس این است.

یکی دو حدیث هست که مثلاً شخصی به امام (ع) می‌گوید: متعه‌ای کرده‌ام اکنون شک می‌کنم که عده اش تمام شده بوده، یا نه. امام می‌فرماید: مسؤلیت با خود زن است به تو مربوط نیست. یا عبارتی قریب به این مضمون. ظاهراً عاملی (ره) به خاطر این گونه حدیث‌ها به چنین «جمع» اقدام کرده است. اما باید توجه داشت: مورد آن یکی دو حدیث درباره زنانی است که مرد ابتدا اطمینان داشته (یا اطمینان حاصل کرده) سپس بعد از ازدواج، دچار تردید شده است. و پیام آن‌ها ربطی به موضوع این حدیث‌ها ندارد.

نتیجه: در زمان ما، در شهرهای بزرگ که افراد همدیگر را نمی‌شناسند، متعه بدون تحصیل اطمینان و ایمنی خاطر، حرام است.

۶ـ زنی که شماره تلفن او در دست افراد است:

اخبار رسیده و رایانه‌ها از طریق اینترنت نشان می‌دهند که هستند زنانی که شماره تلفن‌شان را در اختیار افراد گذاشته‌اند تا هر وقت اراده کردند با او تماس بگیرند و ازدواج متعه‌ای کنند (!) به یک حدیث توجه کنید: **سألت ابا**

عبدالله (ع) عن المتعة، قال: **نعم اذا كانت عارفة، و ايّاكم و الكواشف و الدواعی و البغایا و ذوات الازواج. قلت: ما الکواشف؟ قال: اللّواتی یکاشفن و بیوتهنّ معلومة و یؤتین. قلت: فالدواعی؟ قال: اللّواتی یدعون الی انفسهنّ و قد عرفن بالفساد. قلت: فالبغایا؟ قال: المعروفات بالزّنا. قلت: فذوات الازواج؟ قال: المطلّقات علی غیر السنّة**: از امام صادق (ع) درباره متعه پرسیدم، فرمود: بلی اگر ماهیت متعه را بشناسد، و دور باشید از کواشف و دواعی و بغایا و ذوات ازواج، گفتم: مراد از کواشف چیست؟ فرمود: زنانی که شناخته شده‌اند و آدرس خانه‌های‌شان معلوم است و افراد به سراغ‌شان می‌آیند. گفتم: مراد از دواعی چیست؟ فرمود: زنانی که به سوی خود دعوت می‌کنند و معلوم است که اهل فساد هستند. گفتم: مراد از بغایا چیست؟ فرمود: آنان که زناکار شناخته شده اند، گفتم: مراد از ذوات ازواج چیست؟ فرمود: زنان مطلّقه‌ای که طلاق‌شان اشکال شرعی دارد و در واقع شوهر دار هستند.

شرح: در این حدیث یک شرط آمده و از چهار گروه نیز منع شده است:

شرط: زن باید بفهمد متعه چیست؟ فرق آن با رابطه نامشروع چیست؟ (این مطلب در آینده تکمیل خواهد شد).

موارد نهی: **الف**: آنان که شناخته شده‌اند و آدرس خانه‌شان معلوم است و افراد به سراغ‌شان می‌آیند.

لغت: یکاشفن، از باب مفاعله است و معنی «بین اثنینی» دارد. منظور بی‌حجابی و امثال آن نیست، بل «خود را به دیگران شناسانیدن» است. و به عبارت دیگر: کسی است که همه یا بخشی از امور خصوصی خود را به دیگران معلوم کند و جمله «خانه‌شان معلوم باشد» تفسیر همین کلمه است.

ب: آنان که به سوی خود دعوت می‌کنند و معلوم است که اهل فساد هستند.

فرق میان این مورد با مورد اول در این است که آنان آدرس خانه (یا شماره تلفن شان) را در اختیار افراد مختلف می‌گذارند، اما اینان چنین کاری نمی‌کنند افراد مورد نظرشان را یک به یک، پیدا می‌کنند و به اصطلاح مردها را به تور می‌اندازند. سر راه هر مردی سبز می‌شوند و مثلاً متعه می‌شوند.

ج: آنان که معلوم است برای‌شان زنا و متعه فرقی ندارد، مطابق خواسته مشتری‌شان عمل می‌کنند.

حرفه‌ای‌ها: از همین ردیف «ج» معلوم می‌شود که مراد در ردیف «الف» و «ب» زنانی هستند که کارشان مثلاً متعه است، نه زنا. با این همه از متعه کردن آن ها، منع می‌کند. و با این که زنا کار نیستند، «**اهل فساد**» نامیده می‌شوند. یعنی «**حرفه‌ای**» هستند. اینان خواه یائسه باشند و خواه غیر یائسه مصداق این آیه هستند: «**سَعي فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ**»:[1] در روی زمین ـ یعنی در میان جامعه ـ فعّال است تا در آن ایجاد فساد کند و کشت و نسل را نابود کند، و خداوند دوستدار فساد نیست.

خیلی جالب است: آیه نمی‌گوید «خداوند از فساد بی‌زار است»، می‌گوید «خداوند دوستدار فساد نیست». در حالی که می‌دانیم خداوند از فساد بی‌زار است. چرا این آیه چنین است؟ به خاطر کدام نکته چنین تعبیری کرده است؟ دقیقاً

[1]. بقره، آیه ۲۰۵.

مواردی را هدف گرفته است که برخی افراد کردار بد خود را در لباس دینی، انجام می‌دهند. آیه یک معیار دقیق را تعیین می‌کند و می‌فرماید: لباس، قالب، عنوان، اصطلاح، معیار نیست. آن چه معیار است «صلاح» و «فساد» است؛ خداوند دوستدار فساد نیست خواه در لباس متعه، خواه در قالب نماز، و خواه در شکل و با عنوان دیگر از عناوین مقدس. عنوان و نام «متعه»، مهم نیست ببین ماهیت کردار چیست؛ اگر فساد است حرام است. و اگر اصلاح است مستحب است. و اگر نه اصلاح است و نه افساد، مباح است. هیچ عمل فاسدی با نام گذاری، صحیح نمی‌شود.

د: گروه چهارم از زنانی که از ازدواج با آنان نهی شده، زنانی هستند که طلاق‌شان از شوهر قبلی، طلاق صحیح نبوده است مثلاً در «اشهاد»، عده، طهر غیر مواقعه و... دچار اشکال بوده است.

جلسه نهم

ماهیت نکاح متعه

اِشهاد و اِعلان در نکاح

در آغاز این مباحث گفته شد که متعه نکاح است. پس برای شناختن ماهیت آن، باید ماهیت نکاح شناخته شود. و برای شناختن ماهیت نکاح باید آن را در مقابل اضدادش قرار داد. زیرا «تعرف الاشیاء باضدادها». به ناچار بحث به محور سفاح و اخدان کشیده شد. و ماهیت نکاح به شرح زیر در حد لزوم شناخته شد:

۱ـ نکاح یک پیمان اجتماعی است؛ یعنی در هر جامعه‌ای (مسلمان یا غیر مسلمان) هست و مورد امضای جامعه نیز هست، بل عامل حیات هر جامعه است (لکل قوم نکاح).

۲ـ در نکاح قصد و نیت «**احصان**»، لازم است؛ یعنی به قصد فرو نشاندن شهوت جنسی باشد نه به قصد «تشعیل شعله شهوت».

۳ـ نکاح یک پدیده «طبیعی اجتماعی» است. نه پدیده «مصنوعی اجتماعی».

۴ـ نکاح یک پدیده و پیمان قراردادی است، نه پدیده‌ای مانند سنگ و درخت.

۵ـ به دلیل همین اعتباری و قراردادی بودن، به شدت آسیب پذیر است.

۶ـ سفاح، اخدان، زنا، سه خیزشگاه آسیب‌های خطرناک برای نکاح، هستند.

۷ـ نکاح بنای «خانواده» است و خانواده، واحد جامعه است.

۸ـ تضعیف نکاح، تضعیف خانواده است و نتیجه آن فرسودگی ماهیت جامعه و بالمئال، سقوط جامعه است.

۹ـ عناصر درونی نکاح عبارت است از:

۱): محبت.

۲): وحدت امیدها.

۳): وحدت آرزوها.

۴): رقّت قلبی.

۵): رقت جنسی.

۶): بخشش رحمتی (به معنی ویژه که گذشت).

۷): عاطفه جنسی.

۸): عاطفه رحمتی.

۹): نیاز جسمی و شهوی جنسی.

۱۰): سکن.

۱۰ـ عوامل بیرونی که ماهیت نکاح را تحکیم می‌کنند:

۱): همراه با آئین، رسم و رسوم، آداب و سنن، برگزار شود.

۲): اشهاد و اعلان، هر قرار داد و پدیده اعتباری را تحکیم می‌کند. یک قرار داد، هر چه مخفی تر باشد به همان میزان سست تر خواهد بود (بحث در اشهاد و اعلان، تکمیل خواهد شد).

۳): هیاهو و سر و صدا که نکوهیده است، در نکاح هم برای زنان و هم برای مردان، پسندیده و مورد تشویق است برای تحکیم پیمان نکاح.

۴): غنا که حرام است، درباره نکاح برای زنان در محفل خودشان، جایز است.

۵): هر نوع ابزار و آلات غنا، حرام است. اما دف زدن در نکاح برای تحکیم نکاح جایز بل مورد تشویق است.

۱۱ـ ماهیت نکاح باید طوری ایجاد شود و «جای بیفتد» که کاملاً از ماهیت سفاح و اخدان، متمایز باشد.

۱۲ـ ممنوعیت طلاق، منشأ سفاح و اخدان، می‌شود و به ضرر نکاح است.

۱۳ـ پیمان نکاح، چون ماهیت فطری دارد، نه صرفاً غریزی، لذا در میان هر قوم و ملت، با «سرافرازی» برگزار می‌شود. امّا سفاح و اخدان، در رایج‌ترین جامعه، با سر افکندگی، یا دستکم با نوعی سرافکندگی، همراه اند.

۱۴ـ فرزند خواهی جان مایه پیمان نکاح است. اما فرزند در سفاح و اخدان، مزاحم خود پیمان است.

این ۲۸ عنصر اصلی و فرعی، «درون ماهیتی» و «برون ماهیتی» نکاح است که تا این جا در حد امکان مان بررسی کردیم و اینک چند مطلب دیگر:

صیغه عقد: صیغه عقد از عناصر تشکیل دهنده ماهیت نکاح ـ خواه دائم و خواه متعه ـ نیست و هیچ نقشی در تکوّن و تحقق ماهیت آن، ندارد. به اصطلاح منطق ارسطوئی؛ صیغه عقد نه جنس ماهیت نکاح است و نه فصل آن، و نه عرض خاص یا عرض عام آن.

ماهیت نکاح قبلا تشکیل می‌شود و محقق می‌گردد، سپس صیغه عقد بر آن ماهیت جاری می‌شود.

نکته مهم: در این جا نکته‌ای هست که از جهاتی مهم و باریک هم هست، و آن این که: «**صیغه عقد**» با «**عقد**» فرق دارد. عقد یعنی «گره»، «پیوند»، گره خوردن دو قصد، پیوند دو تصمیم. و معنی اصطلاحی عقد «پیمان» است. تحقق این گره، این پیمان، این انعقاد، نه نیازمند صیغه لفظی است و نه بدان وابسته است. بدون صیغه نیز محقق و منعقد می‌شود. صیغه عقد و وجوب آن، چیزی است که شرع آن را به عنوان «ترجمان»، واجب کرده است تا پیمان که منعقد شده به طور شفاهی در یک «بیان رسمی قانونی» نیز تقریر شود. شرع می‌گوید ماهیتی که منعقد شده باید به زبان هم بیاید.

کم نیستند فقهایی که «**نکاح معاطاتی**» را صحیح می‌دانند. یعنی معتقدند که نکاح بدون صیغه لفظی، نیز صحیح است. معنی این سخن چنین نیست که تنها فقهایی که به نکاح معاطاتی قائل هستند، صیغه را در ماهیت نکاح دخیل نمی‌دانند. بل این باور همه فقهاست، لیکن برخی با تکیه بر تحقق ماهیت، به صحت نکاح معاطاتی قائل می‌شوند، برخی

دیگر می‌گویند: ادلّه وجوب صیغه، اجازه نمی‌دهد به معاطات قائل شویم، گرچه ماهیت کاملاً محقق شده است لیکن شرع آن ماهیت محقق را بدون صیغه لفظی به رسمیت نمی‌شناسد، تحقق ماهیت غیر از به رسمیت شناخته شدن آن، است. بنابراین تحقق ماهیت بدون صیغه، و خارج بودن صیغه از ماهیت نکاح، یک باور اجماعی است.

صیغه عقد در هر معامله و پیمان دیگر (مانند بیع، اجاره، وکالت، مزارعه، مضاربه، مساقات، شرکت و...) نیز، هیچ نقشی در تحقق ماهیت آن معامله یا پیمان ندارد. و لذا بیع معاطاتی، اجاره معاطاتی و... همگی بدون صیغه و اجرای صیغه عقد، عملی می‌شوند و صحیح هستند. بنابراین ماهیت هیچ معامله و پیمانی با خواندن صیغه، عوض نمی‌شود؛ یک معامله «اجاره» با خواندن صیغه بیع، «بیع» نمی‌شود. و بالعکس. و نیز: یک معامله ربائی با خواندن صیغه بیع، بیع نمی‌شود. یک معامله ربوی به وسیله صیغه مضاربه، مضاربه نمی‌شود.

همچنین: یک رابطه جنسی که ماهیتاً زنا است، با خواندن صیغه نکاح، «نکاح» نمی‌شود خواه صیغه دائم باشد و خواه صیغه متعه، و نیز سفاح با خواندن صیغه نکاح، نکاح نمی‌شود. و همین طور اخدان. اکثریت قریب به اتفاق متعه‌هایی که توسط اینترنت، تلفن همراه، بنگاه، انجام می‌یابند کاملاً فاقد ماهیت «**نکاح متعه**» هستند ماهیت برخی‌شان سفاح، برخی دیگر اخدان و برخی زنا، است. اگر هزار بار نیز صیغه متعه بر این روابط خوانده شود، ماهیت‌شان «متعه» نمی‌شود.

قصد انشاء: این که گفته اند: کسی که صیغه را جاری می‌کند، باید «قصد انشاء» کند. این سخن به معنی «انشاء و ایجاد عناصر ماهیت نکاح» نیست. بل مراد این است: چون صیغه ترجمان آن «ماهیت منعقد شده» است و آن یک ماهیت «انشائی» است، پس باید ترجمان آن نیز، «انشائی» باشد. اگر انشائی نباشد و «خبری» باشد، ترجمان عینی آن انشاء، نخواهد بود.

در بیان دیگر: پیمان نکاح (یا هر پیمان) قبلا وجود ندارد، اینک با قصد، اراده و تصمیم دو فرد، عناصر تشکیل دهنده ماهیت پیمان جمع شده و آن را تشکیل می‌دهند. صیغه عقد آئینه‌ای است که این تحقق و وقوع را و ایجاد و انشاء شدنش را همچنان ایجادی و انشائی نشان می‌دهد، بدون این که آن را به یک «خبر» تبدیل کند.

امروز مرسوم شده گاهی در معامله بیع به جای سند مالکیت، سند وکالت بلا عزل تنظیم می‌کنند، همگان می‌دانند که ماهیت این معامله، بیع است، طرفین بنا به دلایلی سند وکالت بلا عزل، تنظیم کرده اند. لذا دادگاه‌ها نیز این گونه سند وکالتی را سند بیع تلقی می‌کنند. یعنی اصالت با ماهیت است نه با صیغه و نه با سند، و در یک جمله: صیغه تابع ماهیت است، نه بالعکس.

فروشنده‌ای مال دزدی را به خریدار می‌فروشد و هر دو می‌دانند که این مال مسروقه است، اینک با همدیگر به ایجاب و قبول صیغه بیع مشغول شوند. آن بگوید «بعت هذا المال...» و این بگوید «قبلت»، هی تکرار کنند باز هم تکرار. با این صیغه خوانی‌ها ماهیت بیع محقق نمی‌شود.

اگر دو فرد، زن و مردی، از رابطه جنسی شان، فقط همان را می‌خواهند که دو فرد زناکار می‌خواهند ـ نه کم و نه زیاد ـ و هیچ فرق ماهوی در میان نیست، خواندن صیغه لفظی چه تاثیری دارد!؟!

گفتن و نگفتن چند جمله به نام صیغه عقد، در آثار منفی فردی و اجتماعی آن عمل، هیچ تاثیری ندارد. همان فساد است و همان افساد جامعه. بعضی‌ها گمان می‌کنند فرق میان ماهیت مقدس متعه با ماهیت پلید زنا، تنها همان گفتن و نگفتن چند کلمه است.

باید طرفین متعه دقت کنند که ماهیت پیمان‌شان ماهیت نکاح متعه باشد. همان طور که در مبحث پیش دیدیم امام (ع) فرمود: «**نعم ان کانت عارفة**»: بلی متعه حلال است اگر ماهیت آن را بشناسد. یا سخن دیگر امام (ع) که فرمود: «**المتعة لا تحلّ الاّ لمن عرفها، و هی حرام علی من جهلها**»: متعه حلال است برای کسی که آن را بشناسد، و متعه حرام است برای کسی که آن را نشناسد.

هیچ قرار دادی بدون صیغه نیست: هر گونه رابطه جنسی میان زن و مرد، همراه با صیغه است، و هرگز بدون صیغه نیست مگر «تجاوز به عنف». هر زنائی نیز با توافق و قرارداد ـ یعنی با صیغه، انجام می‌یابد، بنابراین باید گفت هرگز زنائی در عالم رخ نمی‌دهد و همگی نکاح هستند به شرط این که محصنه نباشند.

مگر نمی‌گوئیم صیغه عقد را با هر زبانی می‌توان خواند؟ مگر نمی‌گوئیم در الفاظ صیغه و ترکیب جمله اش، همان قدر کافی است که مقصود را برساند؟ مگر در مبحث «تخصص» به شرح نرفت که همه چیز تخصصی است اما در نکاح هیچ نیازی به تخصص نیست (!) و هر کس و هر ابلهی هم می‌تواند آن را انجام دهد. بنابراین هیچ رابطه جنسی‌ای زنا نمی‌شود مگر محصنه (!).

حکمت در تشریع: اگر فرق زنا و متعه تنها خواندن عقد و نخواند آن است ـ علاوه بر این که گفته شد هر زنا نیز با صیغه است ـ از نظر آثار اجتماعی از قبیل امور حقوقی، بهداشت فردی و اجتماعی. و نیز سرایت بیماری‌های جنسی (که حدود ۲۰ بیماری از جمله ایدز به محور روابط جنسی است) چه فرقی میان آن چه صیغه خوانده شده با آن چه صیغه نخوانده شده، می‌ماند. آیا تلفّظ چند لفظ اعتباری در یک یا چند جمله اعتباری، سدّی در جلوی این قبیل آثار، ایجاد می‌کند؟! عده‌ای عمل نامشروع خودشان را با پوشانیدن ردای مقدس نکاح متعه، به حساب شرع، مشروع می‌کنند.

خدای حکیم، پیامبر حکیم (ص) قرآن حکیم، ائمه حکیم (علیهم) حکم بدون حکمت ندارند. علاوه بر حدیث، بیش از ۲۲۰ مورد در قرآن، از ماده حکمت و حکم آمده است. یک رفتار فاسد که منشأ ده‌ها و صدها فساد دیگر است و خدای حکیم، دین حکیم، آن را تحریم کرده، اینک با گفتن دو جمله اعتباری، حلال شود!!

نکاح متعه به نصّ قرآن و با تشریع پیامبر (ص) مشروع است. مخالفین متعه می‌گفتند: اگر مردی زنی را متعه کند، در پایان مدت بگذارد و برود، اگر کودکی از این وصلت متولد شود، تکلیف چیست؟

جواب می‌شنیدند: اگر مردی زنی را نکاح دائم بکند و پس از چند روز طلاق بدهد و برود، اگر کودکی متولد شود، تکلیف چیست؟ تکلیف متعه نیز همین است. درباره طلاق و ضرورت جواز طلاق، بل حیاتبخش بودن آن برای جامعه (با همه تلخی آن) نیز در بحث مشروح گذشت.

ماهیت نکاح متعه:

شاید پس از این همه بحث، وقت آن رسیده باشد که ویژگی‌های ماهیت نکاح متعه را بشماریم، همان طور که درباره نکاح دائم شمردیم. متعه پیمانی است با این ویژگی ها:

۱ـ نکاح متعه، یک پدیده «طبیعی اجتماعی» است. نه پدیده «مصنوعی اجتماعی».

۲ـ نکاح متعه برای حفظ «عفّت» دو طرف ـ هم حفظ عفت زن و هم حفظ عفت مرد ـ است.

۳ـ نکاح متعه برای حفظ «عفّت جامعه» تشریع شده است، نه برای رواج فساد در جامعه.

۴ـ در نکاح متعه قصد و نیت «احصان» لازم است؛ یعنی به قصد فرو نشاندن شهوت جنسی باشد، نه به قصد «تشعیل شعله شهوت».

۵ـ نکاح متعه عامل حفظ «خانواده» است، نه عامل از هم پاشنده آن.

۶ـ نکاح متعه عامل تحکیم جامعه است، نه عامل فرساینده جامعه.

۷ـ نکاح متعه (مانند خیلی از پدیده‌های اجتماعی)، شمشیر دوبر، است. اگر مورد سوء استفاده قرار بگیرد، به عامل فساد و عامل از هم پاشنده خانواده، و عامل فرساینده جامعه تبدیل می‌گردد.

۸ـ نکاح متعه نیز یک پیمان، قرار داد اعتباری است. به همین دلیل به شدت آسیب پذیر است.

۹ـ نکاح متعه به دلیل این که «موقّت» است، با دو آسیب بزرگ نیز مواجه است:

الف: مشتبه شدن با سفاح و اخدان.

ب: تبدیل شدن به ابزار عیاشی عیاشان.

۱۰ـ متعه، «نکاح» است و «ازدواج» است. گرچه موقت است.

۱۱ـ هر چه زمان و مدت متعه طولانی تر باشد (یک سال، ده سال، بیست و نود سال) بهتر، سالم تر، و ایمن تر از نظر سلامت جامعه، می‌باشد.

۱۲ـ نکاح متعه، پیمانی است که یا با «سر افرازی» همراه است و یا دستکم، با هیچ نوع «سر افکندگی»، همراه نیست (پیش‌تر بحث شد در آینده نیز خواهد آمد).

۱۳ـ عناصر درونی تشکیل دهنده ماهیت نکاح متعه، عبارت است از:

یک: محبت.

دو: وحدت امیدها. (این در متعه‌های طولانی مدت، امکان دارد).

سه: وحدت آرزوها (این در متعه‌های طولانی مدت، امکان دارد) و لذا هر چه زمان متعه طولانی باشد به همان میزان کارآئی بیش تر برای حفظ ایمنی جامعه، خواهد داشت و نیز برای خود طرفین.

معیار: در متعه‌های کوتاه مدت که فاقد این دو عنصر ــ وحدت امیدها، و وحدت آرزوها ــ هستند، در این بابت چه معیاری هست؟

پاسخ: درست است در متعه‌های کوتاه مدت، امکانی برای این دو عنصر به طور بالفعل، نیست. اما به طور بالقوّه امکان دارد. یعنی طرفین احساس می‌کنند که زمینه برای این دو عنصر در روح و شخصیت‌شان هست، اگر مدت را تمدید کنند، می‌تواند امید و آرزو نیز به طور مشترک و با وحدت، جان بگیرد. اما اگر این رابطه جنسی شان، طوری باشد که ماهیتاً امیدپذیر، آرزوپذیر، به ویژه وحدت امید و آرزوپذیر نیست، چنین رابطه‌ای ماهیتاً نکاح متعه، نیست. و با صیغه خواندن نیز حلال نمی‌شود.

چهار: رقّت جنسی.

پنج: رقّت قلبی ــ به شرح رفت که: اگر این رقّت در طرفین نباشد، ماهیت رابطه شان، سفاح یا اخدان و یا آن سومی است.

شش: بخشش رحمتی (به معنی ویژه‌ای که گذشت).

هفت: عاطفه جنسی.

هشت: عاطفه رحمتی (به معنی ویژه‌ای که گذشت).

نه: نیاز جسمی و شهوی جنسی.

ده: سکن. (به معنی ویژه‌ای که گذشت).

۱۴ــ عوامل بیرونی که ماهیت نکاح را تحکیم می‌کنند:

۱): دستکم با کمترین آئین، رسم و رسوم، آداب و سنن، همراه باشد. و اگر به هیچ وجه با این امور همراه نباشد، ماهیت آن سفاح است نه نکاح. همان طور که به شرح رفت سفاح ازدواجی است بدون آئین‌ها و سنت.

۲): اگر «اشهاد» و «اعلان» را واجب ندانیم، «علن» بودن آن واجب و «اخفاء» آن حرام است. این مقوله‌ها با هم فرق دارند که به شرح آن می‌پردازیم:

اِشهاد: اِشهاد یعنی «شاهد گرفتن». این مسئله هم در نکاح مطرح می‌شود و هم در طلاق، و درباره هر دو، دو مورد دارد:

۱ــ اشهاد به عنوان «شرط صحت صیغه».

۲ــ اشهاد به عنوان یک امر لازم پس از مرحله صیغه.

ابتدا درباره طلاق: فقهای شیعه، حضور دو شاهد عادل را در صحت صیغه طلاق، لازم می‌دانند. یعنی اگر کسی بدون حضور دو شاهد عادل، هر چه قدر «طلّقت» بگوید و صیغه طلاق را تکرار کند، باطل و غیر مؤثّر است. به دلیل آیه «**و اشهدوا ذوی عدل منکم**»[1] و احادیث فراوان به محور آن.

اهل‌سنت می‌گویند: صحت صیغه نیازی به حضور دو شاهد عادل ندارد، به محض این که مرد به قصد طلاق صیغه طلاق را به زبان آورد، صیغه صحیح و مؤثر می‌شود و طلاق حاصل شده است. سپس باید برای همین طلاق که حاصل شده شاهد گرفته شود تا دیگران نیز بدانند این دو فرد از هم جدا شده اند.

بنابراین، هم شیعه و هم سنّی اشهاد را در طلاق واجب می‌دانند. لیکن شیعیان برای صحت اصل صیغه، واجب می‌دانند. سنیان برای امور پس از مرحله صیغه.

با بیان دیگر: «**وجوب اشهاد بر صیغه طلاق**» با «**وجوب اشهاد بر طلاق**» فرق دارد؛ شیعه به اوّلی و سنّی به دومی معتقد است.

اِشهاد درباره نکاح: سنیان درباره نکاح، اشهاد را برای «صحت صیغه نکاح» شرط می‌دانند. درست بر عکس نظرشان درباره طلاق. می‌گویند: اگر زن و مرد صیغه نکاح را بدون حضور دو شاهد، بخوانند، باطل و غیر موثّر است. شیعیان می‌گویند: صیغه نکاح نیازی به اشهاد ندارد، بدون اشهاد نیز صحیح و مؤثّر می‌شود. لیکن اشهاد در زمان اجرای صیغه، مستحب است مستحب موکّد.

در این جا یک نکته هست: نظر فقهای شیعه نسبت به اشهاد در مرحله بعد از اجرای صیغه، چیست؟ آیا فقهای شیعه اجازه می‌دهند که یک ازدواج از اول تا آخر، مخفی بماند و کسی از آن مطلع نباشد ـ؟

هر چه در متون فقهی، بحث شده، به محور «صحت صیغه» است که همگی گفته اند: اشهاد واجب نیست. اما درباره مراحل پس از مرحله اجرای صیغه، بحثی نکرده اند. و همه ادّله ما که اشهاد را واجب نمی‌دانند، به «عدم وجوب اشهاد در صحت صیغه» دلالت دارند. نه عدم وجوب اشهاد برای همیشه. بل دقیقاً دلالت می‌کنند بر وجوب اشهاد برای مراحل پس از صیغه:

۱ـ عن ابی عبداللّه (ع) قال: انّما جعلت البیّنات للنسب و المواریث:[2] امام صادق (ع) فرمود: اشهاد برای امور ارثی و نسب تشریع شده (نه برای صحت صیغه).

۲ـ عن ابی جعفر (ع) قال: انّما جعلت البیّنة فی النکاح من اجل المواریث:[3] امام باقر (ع) فرمود: اشهاد در نکاح مقرر شده، به خاطر امور ارثی.

۳ـ قال ابو جعفر (ع): انّما جعلت الشهادة فی النکاح للمیراث:[1] اشهاد در نکاح، برای امور ارثی، مقرر شده است.

---

[1]. سوره طلاق، آیه ۲.

[2]. وسائل، ابواب مقدمات نکاح، باب ٤۳، ح ۱.

[3]. همان، ح ٦.

۴ـ علی بن جعفر، قال: کنت مع اخی فی طریق... فقال لی: ما تقول فی رجل تزوّج امرأة فی هذا الموضع او غیره بغیر بیّنة و لا شهود ـ؟ فقلت: یکره ذلك. فقال لی: بلی تزوّجها فی هذا الموضع و فی غیره بلا شهود و لا بیّنة:[2] علی بن جعفر از برادرش امام کاظم (ع) نقل می‌کند: با برادرم در راهی بودیم، فرمود: چه می‌گوئی درباره مردی که در چنین جائی با زنی ازدواج کند بدون بیّنه و شهود ـ؟. گفتم: این کار بدی است. فرمود: بلی: با چنین زنی در چنین جائی ازدواج کن بدون شهود و بیّنه.

۵ـ سألت ابا عبداللّه (ع): ما یجزی فی المتعة من الشّهود؟ فقال: رجل و امرأتان. قلت: فان کره الشهرة ـ؟ فقال: یجزیه رجل. و انّما ذلك لمکان المرأة کیلا تقول فی نفسها هذا فجور:[3] پرسیدم از امام صادق (ع): برای متعه چند نفر شاهد کافی است؟ فرمود: یک مرد و دو زن، کفایت می‌کند. گفتم: اگر نخواهد به زبان‌ها بیفتد، چطور؟ فرمود: یک مرد کفایت می‌کند. و این شهادت برای این است که زن در ذهن خودش نگوید که این کارشان زنا است.

توضیح: چون در متعه توارث نیست و اگر زن در متعه یائسه باشد مسئله کودک نیز منتفی است، بنابراین حداقل علت لزوم اشهاد در متعه این است که ماهیت آن از ماهیت فجور متمایز گردد.

۶ـ معلّی بن خنیس: قال: قلت لابی عبداللّه (ع): ما یجزی فی المتعة من الشهودـ؟ فقال: رجل و امرأتان یشهدهما. قلت: ارأیت ان لم یجد واحداًـ؟ قال: انّه لا یعوز هم. قلت: ارأیت ان اشفق ان یعلم بهم احد، ایجزیهم رجل واحد ـ؟ قال: نعم. قال: قلت: جعلت فداك کان المسلمون علی عهد رسول اللّه یتزوّجون بغیر بیّنة؟ قال: لا:[4] به امام صادق (ع) گفتم: در متعه چه قدر شاهد، کافی است ـ؟ فرمود: یک مرد و دو زن برای‌شان کافی است. گفتم: اگر یک نفر را پیدا نکنند، چطور؟ فرمود: برای‌شان نایاب نیست (باید پیدا کنند). گفتم: اگر از باخبر شدن کسی، بترسند یک شاهد مرد کافی است؟ فرمود: بلی. گفتم: فدایت شوم مسلمانان در زمان پیامبر (ص) بدون بیّنه ازدواج می‌کردند؟ فرمود: نه.

ملاحظه می‌فرمائید که این حدیث‌ها اصل «لزوم اشهاد» را تثبیت کرده اند. لیکن آن را برای «صحت صیغه عقد» لازم و شرط نمی‌دانند. حتی این نیز در صورتی است که به همدیگر اطمینان داشته باشند. و الاّ باید برای صیغه خوانی نیز شاهد بگیرند: **علی بن جعفر، عن اخیه موسی بن جعفر (ع) قال: سألته عن الرّجل هل یصلح له ان یتزوّج المرأة متعة بغیر بیّنةـ؟، قال: ان کانا مسلمین مامونین، فلا بأس:**[5] پرسیدم از امام کاظم (ع): آیا مردی می‌تواند با زنی ازدواج متعه کند بدون بینّه ـ؟ فرمود: اگر هر دو مسلمان و مورد اطمینان باشند، اشکالی ندارد.

---

[1]. همان، ح ۸.
[2]. همان، ح ۱۰.
[3]. وسائل، ابواب نکاح المتعة، باب ۳۱ ح ۲.
[4]. همان، ح ۳.
[5]. وسائل، ابواب مقدمات نکاح، باب ٤۳ ح ۹. ـ و نیز: ابواب متعه، باب ۳۱ ح ٤.

و این که از ابن عقیل (ره) نقل کرده‌اند که به وجوب اشهاد در نکاح معتقد بوده، [1] ظاهراً مرادش همین صورت است که طرفین نکاح به همدیگر اطمینان نداشته باشند و نسبت به اظهارات خصوصی همدیگر ایمن نباشند. یعنی فتوای او با فتوای دیگران در این مسئله هیچ فرقی نداشته است.

محقق (ره) در شرایع می‌گوید: «**و یستحبّ الاشهاد**». صاحب جواهر (ره) در شرح آن می‌گوید: «**بل لعلّ ترکه مکروه**». سپس حدیث امام باقر (ع) را می‌آورد که «**انّما جعلت البیّنة فی النکاح من اجل المواریث**».[2] از این سبک او روشن می‌شود که اشهاد را در صحت صیغه عقد واجب نمی‌داند، اما برای روشن شدن امور ارثی که بر نکاح بار می‌شود، لازم می‌داند. بل واجب می‌داند، زیرا علاوه بر این که متن عمومی این حدیث، وجوب را اقتضا می‌کند لفظ «جعلت» از یک جعل تشریعی وجوبی، حکایت دارد. و نیز چون عدم اشهاد منشاء جهل در امور اموال می‌شود. و فقها همیشه در مورد دماء و اموال، این گونه تعبیرها را، بر وجوب حمل کرده اند، معلوم می‌شود که همگان اشهاد را واجب می‌دانند لیکن نه به معنی «شرط صحت عقد نکاح». و فرق میان سنیان و شیعیان در این مسئله همین است که آنان اشهاد را «شرط صحت» می‌دانند، و اینان «مستحب موکد». و نسبت به دیگر ابعاد نکاح و آثار آن، همگی اشهاد را واجب می‌دانند. ادامه مطلب در جلسه بعدی، ان شاء اللّه.

---

[1]. جواهر الکلام، ج ۲۹ ص ۴۰.
[2]. همان.

جلسه دهم

«اِشهاد بر عقد نکاح» ـ «اِشهاد بر نکاح»

تفکیک میان این دو موضوع متفاوت

یک شایعه: به شدت شایع شده است که فقهای شیعه اشهاد را در نکاح مستحب می‌دانند نه واجب. و عده‌ای بر اساس این شایعه به رواج فساد پرداختند و می‌پردازند. رابطه‌های نامشروع جنسی مخفیانه با ادعای متعه و در پوشش متعه و با سوء استفاده از این عنوان مقدس، روز به روز گسترش می‌یابد. زنی که در سن زایمان است، زنی که در عدّه است، زنی که شوهر دار است، زنی که شوهرش گم شده، زنی که... و هر زنائی توسط یک گروه فاسد و مفسد (در شبکه اینترنت، تلفن همراه، و حتی بنگاه) و نیز به طور پراکنده و غیر متمرکز، انجام می‌یابد با سرقت عنوان مقدس متعه.

در حالی که حقیقت مطلب چیز دیگر است: اشهاد برای صحت صیغه نکاح، لازم نیست و برای دیگر ابعاد و آثار نکاح (خواه دائم و خواه موقت) ضرورت دارد و یک امر واجب است. همان طور که امام (ع) فرمود: **لا تزوّج الاّ عفيفة... فلا تضع فرجك حيث لا تأمن على درهمك:**[1] عضو تناسلی خودت را در اختیار زنی نگذار که در سپردن مبلغی پول به او ایمن نیستی (آیا چند درهم پول لازم گرفته اشهاد را امّا امر مهم ازدواج نیازی به اشهاد ندارد!؟!). حتی یک حدیث هم نداریم که بگوید: برای هیچکدام از ابعاد و آثار نکاح، اشهاد لازم نیست بل بر عکس: دیدیم که حدیث‌ها با لفظ تاکیدی «انّما» ابتدا وجوب اشهاد را ثابت می‌کنند، سپس مورد و محور این وجوب را معین می‌کنند که عبارت است از امور ارثی، امور نسب و تمایز متعه از فجور.

و هیچ نکاحی (خواه دائم و خواه موقت) نیست که با امور ارثی، امور نسب و مسئله «تمایز از فجور» مرتبط نباشد. هر نکاحی به نوعی با این امور سه گانه ارتباط دارد. مورد سوم یعنی«تمایز از فجور» بدون استثناء در هر نکاحی هست. زیرا اگر کاملاً مخفی باشد و حتی دو نفر شاهد عادل، یا حداقل یک شاهد عادل، نباشد در ذهن زن یا مرد همان ماهیت زنا، متداعی می‌شود. همان طور که در بیان حدیث دیدیم.

البته تکرار می‌شود: اگر زن و مردی (به قول حدیث) در یک فلاتی تنها باشند و کسی برای شهادت پیدا نشود، اشهاد برای‌شان واجب نیست و همسرانه زندگی خواهند کرد، تا زمانی فرد یا افرادی در محیط زندگی‌شان پیدا شوند آن وقت شاهد هم می‌گیرند.

درباره مواریث نیز اشهاد در متعه لازم است؛ اگر زن در سن زایمان باشد؛ ممکن است حامله گردد و امور اولاد و ارث به میان آید. و اگر در سنّ یائسگی باشد، به دلیل احتمال خلل در شرایط متعه باز ممکن است پای ارث و میراث به میان آید. مثلاً اگر در صیغه عقد به «مدت» تصریح نکنند، نکاح‌شان نکاح دائمی می‌شود و از همدیگر ارث می‌برند.

---

[1]. پیش‌تر گذشت، و نیز: وسائل، ابواب متعه، باب ٦ ح ٢.

علاوه کنید بر این، «**وجوب تامین ایمنی در متعه**» که به عنوان یک مبحث خاص بحث شد. و نیز علاوه کنید بر آن مسئله «**وجوب تمایز ماهیت نکاح از سفاح، اخدان، زنا**» که از آغاز این مباحث (آغاز این کتاب) تا این جا پی گیری شده است و در همین جلسه از زبان امام (ع) شنیدیم که فرمود: «**انّما ذلك لمكان المرأة لئلاّ تقول فی نفسها هذا فجور**» این حدیث دقیقاً موردی را می‌گوید که معمولا نه زمینه میراث هست و نه زمینه تولد فرزند و نسب. اگر چنین معنی نکنیم درباره لفظ «انّما» با مشکل رو به رو می‌شویم؛ انّما یعنی: این است و غیر از این نیست. با این لفظ در چند حدیث می‌گوید «اشهاد فقط برای امور ارثی و نسب است». این «انّما» رابطه اشهاد با صیغه را نفی می‌کند یعنی در صحت صیغه نکاح، اشهاد لازم نیست، نه نفی هر چیز غیر از مواریث و نسب. اما در این حدیث می‌گوید: «وقتی که از کسی می‌ترسند، یا از شهره شدن می‌ترسند، دستکم یک شاهد عادل داشته باشند، و این فقط برای این است که زن احساس نکند این عمل فرقی با زنا ندارد».

نتیجه: اشهاد برای صحت صیغه نکاح و مؤثر بودن آن، واجب نیست، مستحب موکّد است. اما برای ابعاد دیگر نکاح و آثار آن، از جمله تمایز حلال از فجور، واجب است.

در بیان دیگر: «**اشهاد بر عقد نکاح**» غیر از «**اشهاد بر نکاح**» است. در نظر شیعه، اولی مستحب مؤکد است و دومی واجب. و در نظر سنّی اولی واجب است و دیگر جائی برای بحث از دومی نمی‌ماند.

اعلان: اعلان نیز مانند اشهاد در دو مورد باید بحث شود زیرا «**اعلان عقد نکاح**» غیر از «**اعلان نکاح**» است:

۱ـ در زمان اجرای صیغه نکاح: باز عده‌ای از فقهای سنی، اعلان صیغه را به وسیله خطبه و خطابه، واجب می‌دانند. یعنی به نظرشان علاوه بر اشهاد، نوعی اعلان عمومی نیز واجب است. بدیهی است وقتی که فقیه شیعی اشهاد را شرط صحت عقد نمی‌داند، اعلان را به طریق اولی شرط نخواهد دانست. و از جانب دیگر چون اشهاد را مستحب مؤکد می‌داند پس اعلان (که ابلغ و رساتر از اشهاد است) را مستحب تر و مؤکّدتر، خواهد دانست.

بنابراین فقهای شیعه، اعلان را شرط صحت عقد، نمی‌دانند. بل اعلان، خطبه و خطابه را برای عقد خوانی، مستحب مؤکد، می‌دانند. اکنون سخن این است: فقهای شیعه که «اعلان عقد نکاح» را واجب نمی‌دانند، آیا «اعلان نکاح» را نیز واجب نمی‌دانند؟ یافتن پاسخ این پرسش در متون فقهی ما به شدت نیازمند دقت است. گاهی مطالعه کننده و حتی گاهی فرد محقق در این مسیر میان دو عنوان «اعلان عقد نکاح» و «اعلان نکاح» را اشتباه می‌کنند.

اکنون نگاهی به حدیث‌هایی که امر به اعلان می‌کنند، داشته باشیم تا روشن شود که مراد «اعلان عقد نکاح» است یا «اعلان نکاح» است، پیشاپیش باید گفت: این حدیث‌ها را سنی و شیعه، همگی پذیرفته اند. و نیز یاد آوری می‌شود که آدرس و منابع این حدیث‌ها در مباحث «جلسه پنجم» آمده و در این جا تکرار نمی‌شود. حدیث ها:

۱ـ قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : اعلنوا النّکاح و اضربوا علیه بالغربال، یعنی الدّفّ.

۲ـ قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : فصّل ما بین الحرام و الحلال بالضّرب بالدفّ عند النکاح.

۳ـ قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : فصل ما بین الحرام و الحلال الدّفّ و الصّوت فی النکاح.

۴ـ انّ رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : مرّ بدار فسمع لعباً، فقال: ما هذا؟ فقیل له: الولیمة. فقال: هذا النکاح و لیس بسفاح، اعقدوه فی المساجد و اضربوا فیه الدّف.

۵ـ قال ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ حین سمع الدّفاف فی عرس: هذا النکاح. لا سفاح و لا نکاح السّر.

۶ـ اجتاز النّبی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بدار علی بن هبّار، فسمع صوت دفّ، فقال: ما هذا؟ قالوا: علی بن هبّار عرس باهله. فقال حسن هذا النکاح لا السفاح، ثم قال ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : اسندوا و النکاح و اعلنوه بینکم و اضربوا علیه بالدّفّ. فجرت السنّة فی النکاح بذلك.

۷ـ عن الصادق ـ علیه السلام ـ : اجر المغنّیة الّتی تزفّ العرائس لیس به بأس، لیست بالتّی یدخل علیها الرّجال.

۸ـ قال الصادق ـ علیه السلام ـ :... و التی تدعی الی الاعراس لیس به باس.

۹ـ عن الصادق ـ علیه السلام ـ : قال: المغنّیة التی تزفّ العرائس لا بأس بکسبها.

۱۰ـ (عن موسی بن جعفر ـ علیه السلام ـ عن آبائه) قال رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ : فرق بین النکاح و السّفاح ضرب الدّف.

۱۱ـ و انصرف رسول الله (ص) الی ازواجه فامرهنّ ان یدففن لفاطمة، فضر بن بالدّفوف.

۱۲ـ ثمّ امر النبی بطبق بسر و امر بنهبه و دخل حجرة النساء و امر بضرب الدفّ.

در همه این حدیث‌ها آن چه هست لفظ‌های نکاح، عرس، عرائس، اعراس، آمده در هیچ کدام «عقد النکاح» یا «عقد الاعراس» یا «عقد العرائس» نیامده است. پس، این امرها اعلان نکاح را ایجاب می‌کنند. نه اعلان عقد نکاح را. و محور همه این امرها، مراسم عروسی است نه عقد.

تنها در یک حدیث لفظ «اعقدوه فی المساجد» آمده ـ عقد نکاح را در مسجد و حضور مردم بخوانید و در خانه تان برای آن دف بزنید ـ که نشان می‌دهد اگر عقد نیز در حضور مردم باشد، بهتر و مستحب مؤکّد است.

بنابراین خیلی روشن و آشکار است که نظر فقهای شیعه و آن عده از فقهای سنی که می‌گویند «اعلان نکاح» واجب است نه «اعلان عقد نکاح»، درست است.

اما باید کاملاً و با صراحت تمام گفت: فقهای ما (قدس اللّه سرّهم) درباره «استحباب اعلان عقد نکاح» بحث کرده اند، لیکن اساساً درباره «اعلان نکاح» بحث نکرده اند. تا تصریح کنند که «اعلان نکاح» واجب است یا مستحب

؟ـ؟ «اعلان» را در کنار «اشهاد» در ارتباط با عقد مطرح کرده و نظر داده اند.[1] اما جریان سخن «اعلان نکاح» را نیز در بر گرفته است و گاهی از سیاق سخن‌شان برمی آید که این را نیز مستحب می‌دانند نه واجب.

اما اگر مسئله به طور مشخص مطرح شود، مبحث اعلان از مبحث اشهاد، جدا شود. و نیز ادلّه هر کدام، جداگانه بررسی شود ـ زیرا ادلّه اشهاد غیر از ادله اعلان است ـ سیمای مسئله مصداق اوضح الواضحات می‌گردد. زیرا احادیث اعلان را می‌پذیریم و هیچ دلیل معارضی نیز در مقابل‌شان نیست.[2] پس این همه «اوامر» را که هفت مورد از آن‌ها «منصوص العلّه» هم هستند، علت منصوصه نیز دقیقاً وجوب را ایجاب می‌کند، بل همه این حدیث‌ها چنین هستند، به چه دلیل حمل بر استحباب می‌شوند؟!

سؤال: معروف است که فقهای شیعه اجماعاً اعلان را مستحب می‌دانند نه واجب.

جواب: اولاً: اجماع به اصطلاح «فیه ما فیه» است. ثانیاً: گفته شد اساساً فقهای ما موضوع اعلان را به طور مستقل، مطرح نکرده‌اند تا روشن شود که نظرشان چیست و تا روشن شود که اجماع دارند یا نه. اعلان را پی رو و تابعی از اشهاد قرار داده و نظر داده‌اند و چون محور چنین بحثی «عقد» است نه «نکاح»، پس می‌توان گفت آنان اشهاد و اعلان (هر دو را) در ارتباط با عقد، مستحب موکّد می‌دانند اجماعاً، نه در ارتباط اعلان با نکاح.

رابعاً: ابن ابی عقیل حتی درباره اشهاد نظر مخالف دارد تا چه رسد به اعلان که ادلّه اش را همگان می‌پذیرند. پس اجماع آن چنانی نیز وجود ندارد.

اما با همه این‌ها باز باید گفت: درست است بحث را از اشهاد شروع کرده‌اند و به اعلان سرایت داده اند، و بحث اشهاد به عقد مربوط است نه به نکاح. لیکن در همان سرایت دادن نیز از اعلان عقد، به اعلان نکاح سرایت کرده و ظاهر سخن اکثرشان نشان می‌دهد که به استحباب معتقد هستند.

چون این نکته باریک و هم پیچیده است بهتر است با عبارت دیگر بیان شود: در این مسئله دو بار سرایت از موضوعی به موضوع دیگر، رخ داده است:

۱ـ شروع بحث به محور اشهاد و سرایت دادن آن به اعلان، و چون اشهاد فقط به محور عقد است، بحث اعلان نیز به محور عقد چرخیده در حالی که اعلان به محور عقد نیست به محور عروسی و نکاح است.

۲ـ این سرایت باعث شده همان نگرش که به ادّله اشهاد هست به ادلّه اعلان نیز سرایت کند، و حمل بر استحباب شوند. زیرا درگیری اجتهادی شدید و استدلالی جنجالی درباره «اشهاد در صیغه طلاق» و «اشهاد در صیغه نکاح» چنان فضائی را ایجاد کرده بود که کسی به چیزی به نام «اعلان نکاح» ـ نه اعلان صیغه نکاح ـ چندان توجهی نکرده است. حتی اعلان، در اشهاد، مستهلک شده است؛ از باب مثال: صاحب وسائل (ره) باب مخصوصی تحت عنوان «**باب جواز**

---

[1]. رجوع کنید، متون فقهی، کتاب النکاح، از آن جمله، جواهر، ج ۲۹ ص ۳۹ و ٤٠.

[2]. دقت فرمائید: نسبت به «دف زدن» ادله معارض داریم که در جلسه پنجم بررسی شد. اما نسبت به اعلان (اعلنوا) هیچ دلیل معارضی نداریم.

التزويج بغير بيّنة فى الدائم و المنقطع و استحباب الاشهاد و الاعلان»، [1] باز کرده اما حتی یک حدیث درباره «اعلان» نیاورده است نه برای وجوب آن و نه برای استحبابش. ۱۰ حدیث آورده که همگی به محور اشهاد است. این رفتار آن مرحوم نشان می‌دهد که اعلان و اشهاد یک چیز تلقی شده‌اند و به اصطلاح هر دو به یک چوب رانده شده‌اند و هر دو نیز در ارتباط با عقد نکاح عنوان شده‌اند نه نکاح.

اما حدیث‌های اعلان هستند و واقعیت مسئله را به ما نشان می‌دهند، و یک ویژگی نیز دارند: همان طور که دیدیم، اکثر این حدیث‌ها «نبوی» هستند و از دیدگاه فقهای شیعه سندشان ضعیف است، لیکن همگان پذیرفته اند. و آن‌ها را «دلیل» و دارای شرایط «حجّت» دانسته اند. برای این که به پیام و محتوای آن‌ها اطمینان حاصل کرده اند. بنابراین این حدیث‌ها در نظرشان «متواتر» هستند. حدیث‌ها را می‌پذیریم، به محتوای‌شان اطمینان داریم، و حدیثی هم نداریم پیام آن‌ها را تخصیص یا تقیید کند یا «امر»های موجود در آن‌ها را به استحباب معنی کند، پس به چه دلیلی می‌گوئیم «یستحبّ الاعلان»؟! وقتی که فرمان مکرر پیامبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ را می‌شنویم که «**اعلنوا النکاح**»، به چه دلیل این «**امر**» را بر استحباب حمل می‌کنیم؟! آن هم نه یک امر بل چندین امر که با احادیث ائمه طاهرین ـ علیه السلام ـ نیز تأیید شده اند.

اما وقتی که اعلان درست در کنار اشهاد جای می‌گیرد و تنگاتنگ با آن به محور عقد می‌چرخد، حدیث‌های استحباب اشهاد، بر ذهن ما مسلط شده و اعلان را نیز مستحب می‌کنند.

نتیجه: احادیث اعلان، هم موضوعاً و هم مورداً و هم حکماً، هیچ ربطی به عقد، و نیز به اشهاد ندارند. و راهی غیر از وجوب اعلان نکاح، وجود ندارد.

سنّت عملی: در ازدواج‌های خود رسول اکرم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و اصحابش (به ویژه در ازدواج امیر المؤمنین و حضرت زهرا ـ علیهما السلام ـ) و فرهنگ پیامبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و ائمّه، همه ازدواج‌ها با اعلان بوده است؛ با سخنرانی (خطبه) با دعوت، با جلسه و مجلس، با سور و ولیمه، با بیا و برو، با سر و صدا بوده است. سخن از فقر و غنی و استعداد مالی و عدم آن، چیز دیگر است آن چه مهم است اصل اعلان، است به قدر امکان، ازدواج‌های رسول اکرم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در زمان فقر و تنگدستی آن حضرت واقع شدند اما (به اصطلاح) با هزار زحمت مراسم ولیمه تامین می‌گشت تا ازدواج بدون ولیمه نباشد.

کافی است یک نگاه به ازدواج علی (ع) و فاطمه (س) بیندازیم: دستور می‌دهد زره علی (ع) که اساسی‌ترین وسیله برای او بود، و به اصطلاح دار و ندارش همان بود ـ فروخته شود تا این نکاح بدون سر و صدا و بدون ولیمه و بدون جلسه و مجلس، نباشد. مراد این نیست که چیزی به نام ولیمه یا مجلس و جلسه واجب است، هیچ شکلی و صورت

[1]. وسائل، ابواب مقدمات نکاح، باب ٤٣.

معینی برای اعلان تعیین نمی‌شود. اعلان واجب است به هر شکل و صورتی باشد. مستحب است این اعلان در قالب خطبه، مجلس و ولیمه باشد.

موارد عدم وجوب اعلان: در این بین مواردی و صورت‌هایی از مسئله هست که در آن ها، اعلان نه واجب است و نه لازم؛ اگر یک مرد و زن در جائی دور از مردم و جامعه، باشند و بخواهند با هم ازدواج کنند ـ که در تاریخ زیاد اتفاق افتاده و در عصر ما نیز ممکن است ـ در چنین جائی، اعلان نه واجب است و نه مستحب. زیرا اسلام دو فرد انسان را به خاطر فقدان یک واجب، از ازدواج محروم نمی‌کند «**لایکلّف اللّه نفساً الاّ وسعها**».[1] امکان و وجود چنین مواردی موجب شده که پای «عدم وجوب» فی الجمله، در میان باشد. و چون از جانب دیگر صورت‌های مسئله از ناحیه «قصد» طرفین، نسبت به اعلان، خیلی زیاد و پیچیده است، این «فی الجمله» ده‌ها «فی الجمله» می‌شود. و ماهیت مسئله به شدت پیچیده تر می‌گردد.

قصد اعلان: اینک پیچیدگی مسئله به محور قصد، را در خلاصه‌ترین تصویر مشاهده کنیم: هر کدام از طرفین یا قصد اعلان دارد یا ندارد:

یک: **قصد اعلان دارد**، در این صورت:

الف: به قصدش عمل کرده و اعلان می‌کند.

ب: به قصدش عمل نمی‌کند. چرا؟:

۱ـ به دلیل بی‌اعتنائی و سرسری گرفتن×.

۲ـ به دلیل عدم امکان اعلام؛ همان طور که در مثال مذکور زن و مردی که دسترسی به جامعه و دیگران ندارند، بیان شد که اعلان واجب نیست و توبیخی متوجه آنان نمی‌شود.

دو: **قصد اعلان ندارد**. چرا؟:

الف: به دلیل یک سری ملاحظات×.

ب: به دلیل این که قصدش نکاح نیست، سفاح، اخدان و یا کلاه برداری است×.

ج: در نکاح متعه (علاوه بر سفاح، اخدان، کلاه برداری) می‌تواند قصد دیگری نیز داشته باشد: همان چیز را از این کار می‌خواهد که یک زناکار می‌خواهد، نه کم و نه بیش. تنها یک صیغه لفظی بر آن افزوده است×.

سه: **قصد دارد که اعلان نکند**: دقت شود: «عدم قصد اعلان» که اشاره شد، با این صورت که «قصد عدم اعلان» است فرق دارد. در این صورت نه تنها اعلان نمی‌کند بل سعی می‌کند کسی از ماجرا بوئی نبرد، و دائماً در صدد بستن هر راه و رخنه‌ای است که به بیرون درز نکند. این نیز به دو دلیل می‌تواند باشد:

الف: به خاطر ملاحظه برخی ملاحظات×.

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۸٦.

ب: برای این که قصدش نکاح نیست سفاح، اخدان است و در نکاح متعه می‌تواند قصدش فقط همان باشد که مراد یک زناکار است×.

البته این خلاصه‌ای از صورت‌های ممکن در این مسئله است. اگر بیش تر ریز شود، برخی از این صورت‌ها خود یک شبکه پر شاخه می‌گردد. اکنون یک نگاه گذرا بر صورت‌های بالا داشته باشیم:

از صورت‌های هشتگانه بالا تنها دو مورد آن، خالی از اشکال است. شش مورد دیگر اشکال دارند که با علامت × (ضرب در) مشخص شده اند.

مورد اول × : دیگران باید به این فرد بی‌اعتنا تذکر دهند که نگذارد نکاحش شبیه سفاح و... شود. اما عقد و نکاحش صحیح است.

مورد دوم × : ملاحظات: این صورت بسته به ماهیت آن ملاحظه است که چیست؟ و چون انواع و اقسام و جزئیات موارد ملاحظه، بسیار و فراوان است و به وسعت «امکان» امکان دارد و شمارش آن امکان ندارد، لازم است اعلان کند تا اطمینان به انجام تکلیف واجب، حاصل شود.

مورد سوم × : کسی که قصدش نکاح نیست؛ سفاح یا اخدان و یا کلاه برداری است، عقدش باطل است. و هر عقدی بدون قصد، باطل است.

مورد چهارم × : در این متعه «زوجیت» محقق نمی‌شود. و متعه «زوجیت» است. گفتن یک صیغه لفظی ماهیت آن «رابطه» را عوض نمی‌کند همان طور که کاملاً و مشروح در طی این مباحث گذشت. صیغه و عقدی که خوانده شده باطل است.

مورد پنجم × : همان بحث ملاحظات است که بیان شد. با این فرق که چون در این جا «قصد عدم اعلان دارد» نه «عدم قصد اعلان»، لذا احتمال «ترک واجب» شدت می‌گیرد، باید اعلان کند.

مورد ششم × : همان مورد قصد سفاح و اخدان، کلاه برداری و زنا است که در بالا آمد، و در این جا از دو جهت باطل است.

سر افکندگی: بحث از «سر افرازی» در مبحث «ماهیت نکاح» گذشت، گفته شد: نکاح یک کردار «معروف» است و عامل آن احساس سر افرازی می‌کند. سفاح و اخدان و آن سومی «منکر» هستند و عامل آنها احساس سر افکندگی می‌کند. در هر جامعه‌ای و در هر زمانی چنین است خواه جامعه عرب جاهلی باشد و خواه جامعه سوئد امروزی.

از دیدگاه جامعه شناسانه: کسی که متعه کند و قصد اعلان ندارد. و یا بدتر از آن «قصد عدم اعلان» دارد، و از آن هم منفی تر: قصد اخفاء و پنهان کاری دارد. اگر علت این قصد او، احساس سر افکندگی باشد. عملش سفاح یا اخدان است و نکاح نیست. همان طور که شرحش گذشت.

ملاحظات: اکنون برویم به سراغ ملاحظات: گفته شد ملاحظه‌ها از نظر تعداد، نوع و گونه هایش در حدی امکان دارد که قابل شمارش نیست. در چنین مواردی تنها با تعیین یک قاعده و معیار می‌توان مسئله را حل کرد.

برای شناختن ملاحظه‌هایی که به ماهیت نکاح متعه، آسیب نمی‌زنند، از ملاحظه‌هایی که ماهیت متعه را مخدوش می‌کنند، معیار چیست؟

شخصی متعه می‌کند اما از دائی همسرش می‌ترسد و لذا آن کارش را مخفی می‌دارد. یا آن دیگری از مادر زنش می‌ترسد و دیگری از کس دیگر. کدام مخفی کاری با «ماهیت متعه» سازگار نیست و آن را فاقد ماهیت می‌کند و به ماهیت ضدش تبدیل می‌کند ـ؟

اولاً: گفته اند: مردیت بیازمای وانگهی زن کن، اسلام از چنین ترسوهایی خوشش نمی‌آید. **ثانیاً**: این ترس دو نوع است:

۱ـ ترس از یک نفر، دو نفر، یا چند نفر محدود و معین: اسلام در این مسئله نمی‌گوید حتماً باید زید بن کریم و یا کامبیز بن جمشید هم در جریان امر باشند، یا فلان خاله و فلان عمه جان هم باید اطلاع داشته باشد. اساساً مسئله ما یک موضوع «عرفی» است ممکن است یکصد نفر اطلاع داشته باشند اما باز «نکاح السرّ» به آن صدق کند. و ممکن است فقط بیست نفر اطلاع داشته باشند اما مصداق «نکاح علن» باشد. پدیده‌های اجتماعی و امور اجتماعی، اجتماعی اند، و عرف اجتماعی، ماهیت آن‌ها را به خوبی می‌شناسد، که به شرح رفت.

۲ـ ترس از مردم و جامعه: این نیز دو نوع است:

الف: از خطر جانی می‌ترسد: مثلاً در جامعه‌ای زندگی می‌کند که اگر بفهمند او چنین کاری کرده است او را می‌کشند و می‌شود کشته راه ازدواج؛ در این صورت معلوم نیست چنین ازدواجی بر اساس چنین فداکاری ای، صحیح باشد. وانگهی چنین جامعه‌ای پیدا نمی‌شود.

ب: ترس او از همان سر افکندگی است که دو بار در این مباحث مطرح شده است: در این صورت، نکاح نیست؛ سفاح یا اخدان است و فساد فرد و جامعه است.

اقامه سنت: می‌گوید در حدیث آمده است که متعه چقدر ثواب دارد، اجر دارد و... عرض می‌کنم بگذار حدیثش را نیز بخوانیم: به امام باقر ـ علیه السلام ـ گفتم: **للمتمتّع ثواب؟ قال: ان کان یرید بذلك وجه الله تعالی و خلافاً علی من انکرها، لم یکلّمها کلمة الاّ کتب اللّه له بها حسنة...**:[1] آیا برای متعه ثواب نیز هست؟ فرمود: اگر نیّتش الهی باشد و بخواهد با این کارش با انکار کنندگان متعه، مخالفت کند، خداوند برای هر کلمه‌ای که میان‌شان رد و بدل می‌شود، حسنه‌ای می‌نویسد و... حتی به تعداد قطرات آب غسل و موی سر ثواب دارد.

زیرا او با تحریم متعه مبارزه می‌کند و متعه را که به عنوان عامل حفاظت خانواده و ایمنی جامعه است، احیاء می‌کند. ممنوعیت متعه در جامعه از سنخ ممنوعیت طلاق در مسیحیت است که منشأ فساد سفاح، اخدان و زنا گردید. ازدواج

[1]. وسائل، ابواب متعه، باب ۲ ح ۳.

موقت علاوه بر ازدواج، یک «اقامه سنت» و مبارزه با «بدعت» هم هست. که باز در حدیث دیگر از امام کاظم ـ علیه السلام ـ درباره متعه آمده است: «**علیکم اقامة السنّة**».[1]

اما سخن این است آن آقا یا آن خانم که ازدواج متعه می‌کنند و در پنهان داشتن و مخفی داشتن آن می‌کوشند، اقامه سنت می‌کنند!؟! این که پنهان کردن و اخفای سنت است. هم اقامه سنت و هم پنهان کاری!! این که مصداق شتر سواری دو لا، دو لا، هم نیست. زیرا اساساً فاقد ماهیت نکاح است تا چه رسد به اقامه سنت.

فرزند نکاح متعه:

متعه نکاح است و اگر فرزندی از آن به بار آید، از هیچ جهت با فرزندی که از نکاح دائم متولد می‌شود، فرقی ندارد؛ نه از نظر حقوقی و نه از نظر عاطفی و نه از جهت مسؤلیت پدر یا مادر. و نیز از نظر تامین نیازهای روحی و معنوی.

امروز مسئله برای برخی‌ها آسان شده است؛ طرفین متعه با استفاده از قرص و دارو، از انعقاد نطفه فرزند جلوگیری می‌کنند. فرض شود چند قرص در روند تولید دچار اشکال باشد و نتواند مانع حمل گردد، یا چند قرص خاصیتش را از دست داده و موثر نگشته و خانم حامله شده. و یا بر اساس امکان طبیعی که ممکن است با سالم و کامل بودن دارو، باز حامله شود و کودکی متولد شود.

و همچنین ممکن است یک زن سالمند و یائسه، حامله گردد؛ همین امروز (که این خطوط را می‌نوشتم) تلویزیون می‌گفت: نام زنانی که در سنین سالمندی زائیده اند، در «کتاب رکوردها» ثبت است رکورد کنونی حدود هفتاد سال است و تعدادشان نیز خیلی کم نیست. و امکان سوم نیز هست: مثلاً خانم عمداً اظهار کند که از دارو استفاده می‌کند و در واقع استفاده نکند و حامله گردد. امکان چهارم: مرد قرص‌های تقلبی در اختیار زن بگذارد و زن ندانسته حامله گردد.

اکنون کسی که می‌خواهد متعه کند (خواه مرد و خواه زن) و «قصد عدم اعلان» دارد، این چهار نوع «امکان» را در نظر بگیرد و بیندیشد اگر فردا خانم حامله شد، چه خواهد کرد؟ احساس سر افکندگی خواهد کرد؟ آیا به سقط جنین اقدام خواهد کرد؟ یا نسب آن کودک را انکار خواهد کرد؟ یا با سر افرازی از آن کودک استقبال خواهد کرد؟

در همان مرحله اندیشه پیش از متعه، مسئله روشن است: در صورت اول: ماهیت پیمان، ماهیت نکاح نیست، سفاح یا اخدان است. در صورت دوم و سوم به دلیل تصمیم بر سقط جنین یا انکار نسب (که هر دو از کبیره‌ترین گناهان است) پیمان عقد اشکال دارد و این اشکال علاوه می‌شود بر اصل «قصد عدم اعلان». حتی اگر اعلان شده باشد باز به دلیل همین تصمیم به گناه، با اشکال اساسی مواجه است. حتی اندیشیدن به آن نیز حرام است.

در زمان پیامبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و پس از آن، فرزندانی که از متعه متولد شده بودند، کم نبودند؛ شعبه بن مسلم می‌گوید: **دخلت علی اسماء بنت ابی بکر، فسألناها عن المتعة، فقالت: فعلناها علی عهد رسول اللّه ـ صلی الله**

[1]. همان، باب ٥ ح ٤.

علیه و آله و سلم ـ :[1] به حضور اسماء دختر ابوبکر وارد شدم، از او درباره متعه پرسیدم، گفت: در زمان رسول خدا متعه کردیم.

توضیح: این اسماء دختر ابوبکر، همسر زبیر، مادر عبداللّه بن زبیر است. متون تاریخی و روائی آورده اند: روزی میان عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر درباره متعه بحث خیلی جدی در گرفت؛ ابن عباس به ابن زبیر گفت: تو خودت از متعه متولد شده ای.

تعبیر خود اسماء که می‌گوید «فعلناها = متعه کردیم»، حاکی از همین ازدواج اوست که ابتدا به صورت متعه بوده سپس با رضایت او و زبیر به نکاح دائم تبدیل شده است. و این که می‌گوید «در زمان پیامبر ـ ص ـ» مرادش ازدواج موقت خودش است. و گرنه، جریان متعه زمان ابوبکر و نیز بخشی از زمان عمر ادامه داشت که او تحریم کرد.

ماهیت متعه همان ماهیت نکاح دائم است: علاوه بر مسئله فرزند که بیان شد، متعه از نظر ماهیت فرقی با دائم ندارد. زیرا فرقی میان نکاح دائم و نکاح متعه، دو چیز است که هر دوی آن‌ها خارج از ماهیت نکاح هستند که عبارت‌اند از موقت بودن (از یک ساعت، یک سال، ۱۰ سال، نود سال)، و عدم توارث. یعنی این دو، از آثار نکاح هستند نه از عناصر ماهوی آن. و با اصطلاح منطق ارسطوئی؛ این دو نه «جنس» ماهیت، هستند و نه «فصل» آن، بل دو امر خارج از حقیقت ماهیت نکاح هستند، به طوری که اگر در عقد متعه مدت را ذکر نکنند ازدواج‌شان نکاح دائم است. یعنی باطل، یا دارای اشکال نیست بل «نکاح دائم» است و بدیهی است که در این صورت از همدیگر ارث نیز خواهند برد:

۱ـ قال ابو عبداللّه ـ علیه السلام ـ فی حدیث: ان سمّی الاجل فهو متعة، و ان لم یسمّ الاجل فهو نکاح بات:[2] اگر مدت ذکر شود، نکاح متعه است. و اگر مدت ذکر نشود نکاح دائم و شرط ناپذیر، است.

۲ـ اَبان بن تغلب فی حدیث صیغة المتعة، انّه قال لابی عبداللّه ـ علیه السلام ـ : فانّی استحیی ان اذکر شرط الایام. قال: هو اضرّ علیك. قلت: و کیف؟ قال: لانّك ان لم تشترط کان تزویج مقام و لزمتك العدّة و کانت وارثاً، و لم تقدر علی ان تطلّقها الاّ طلاق السّنة:[3] ابان بن تغلب در ضمن حدیث متعه، می‌گوید: به امام صادق ـ علیه السلام ـ گفتم: من حیا می‌کنم مدت را شرط کنم. فرمود: این به ضرر توست. گفتم: چگونه؟ فرمود: چون اگر شرط نکنی می‌شود ازدواج پایدار، نفقه زن در ایام عده بر تو واجب می‌شود،[4] وارث می‌شود، و نمی‌توانی از او جدا شوی مگر با (طلاق سنة) طلاقی که زن دائم را با آن طلاق می‌دهند.

---

[1]. همان، باب ۱ ح ۳۰.

[2]. وسائل، ابواب متعه، باب ۲۰ ح ۱.

[3]. همان، ح ۲.

[4]. اگر مردی سه همسر داشته باشد، چهارمی را متعه کند و مدت را ذکر نکند، می‌شود نکاح دائم و نصاب چهار، تمام می‌شود. اگر بخواهد از همین چهارمی جدا شود، باید با «طلاق السنّة» جدا شود. و لازمه آن این است که اگر مرد بخواهد زن چهارم بگیرد باید عدّه نگه دارد. یعنی مرد نیز همگام با زن مطلقه، عده نگه بدارد، پس از اتمام عده می‌تواند همسر چهارم را بگیرد.

حدیث‌ها در این باره زیاد است و فتوای اجماعی فقها نیز همین است.

افراط در متعه: گفته شد که متعه نکاح است، ازدواج است. و تشریع این نوع ازدواج، مانند تشریع طلاق، برای حفاظت «خانواده»ها و تامین ایمنی جامعه است. گرچه در نظر سطحی عوامانه، هر دوی این‌ها عاملی بر علیه «خانواده» تلقی می‌شوند. این مطلب به طور نسبتاً مشروح گذشت و تکرار نمی‌شود. اما با این همه نفع که متعه صحیح، برای جامعه دارد باید از خطرهایی که در اثر سوء استفاده از عنوان متعه، حادث می‌شوند، پیش گیری کرد. این نیز قبلا به شرح رفت، اینک یک خطر دیگر مانده است که مراعات آن واجب است و این خطر ممکن است از یک متعه کاملاً صحیح نیز ناشی شود:

امام کاظم ـ علیه السلام ـ به یکی از دوستان خود ـ ظاهراً به یکی از نمایندگان خود در یکی از ولایات، نوشت: **لاتلحّوا علی المتعة، انّما علیکم اقامة السنّة، فلا تشتغلوا بها عن فرشکم و حرائرکم فیکفرن و یتبرّین و یدعین علی ای‌مر بذلك و یلعنونا**: در متعه افراط نکنید (بر آن اصرار نورزید)، آن چه بر شماست اقامه سنّت است، پس طوری به متعه مشغول نشوید تا از همسران و زنان تان، بازمانید، در نتیجه کافر شوند و از طرف داران متعه تبرّی جویند، و لعن کنند آمرین به متعه را، و ما (ائمّه) را لعن کنند.

یعنی آن چه لازم است «حضور سنت متعه در جامعه» است تا این عامل حفاظت و ایمنی جامعه، تحریم نشود. بنابراین متعه صحیح با ماهیت کاملاً صحیح نیز نباشد عامل کفر برخی از زنان و یا کفران گوئی شان، گردد. و نمی‌توان انکار کرد: برخی زنان هستند که اگر احساسات‌شان لطمه خورد دچار کفر از انواع مذکور می‌شوند. پس نه تنها مردیت بیازمای، بل همسرت را نیز بیازمای وانگهی متعه کن، تا کافر نشود.

عفّت مرد:

قرآن: **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ـ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ـ وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ـ وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ ـ وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ.**[1]

قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ.[2]

وَالّذين هم لفروجهم حافظون.[3]

حدیث: **امام باقر (ع): ما من عبادة افضل من عفّة بطن و فرج:**[4] هیچ عبادتی افضل از عفّت شکم و عفت جنسی، نیست.

---

[1]. سوره مومنون، آیه ۱ تا ۵.

[2]. سوره نور، آیه ۳۰.

[3]. سوره معارج، آیه ۲۹.

[4]. وسائل، ابواب نکاح محرّم، باب ۳۱ ح ٦.

پیامبر اکرم (ص): **برّوا یبرّکم ابنائکم، و عفّوا عن نساء الناس، تعفّ نسائکم**:[1] نیکی (برّ والدین) کنید تا پسران تان بر شما نیکوکار شوند. و نسبت به زنان مردم عفیف باشید تا زنان تان عفیف باشند ـ یا: از زنان مردم صرف نظر کنید، تا از زنان تان صرف نظر شود.

امام کاظم (ع): رسول خدا (ص) فرمود: **تزوّجوا الی آل فلان فانّهم عفّوا فعفّت نسائهم و لا تزوّجوا الی آل فلان فانّهم بغوا فبغت نسائهم...**:[2] از فلان خاندان زن بگیرید، زیرا مردان آنان عفّت ورزیدند در نتیجه، زنان‌شان عفیفه شدند. و از فلان خاندان زن نگیرید، زیرا مردان آنان زنا کردند در نتیجه، زنان‌شان نیز چنان شدند...

دو نکته: ۱ـ این گونه حدیث‌ها زیاد هستند در برخی از آن‌ها «**کما تدین تدان**» آمده.

۲ـ این که می‌فرماید: «آنان که عفّت ورزیدند زنان‌شان نیز عفیف می‌شوند، و آنان که عفّت نورزند زنان‌شان نیز بی‌عفت می‌شوند» دو سنت الهی را معرفی می‌کند:

یک: سنّت قضائی: یعنی این گناه از آن گناهانی است که پیش از قیامت و محشر، در این دنیا نیز مکافات آن خواهد آمد. و به قول آن مثل معروف: این قصاص به قیامت نمی‌ماند. ـ خداوند چنین قضا کرده است.

دو: سنّت قَدَری: یعنی از نظر جامعه شناسی (جامعه شناسان بیش تر قَدَری می‌اندیشند) اگر مردان یک جامعه این عمل نکوهیده را رواج دهند، بدیهی است زنان‌شان نیز دچار آن می‌شوند. زیرا آنان با زنان همان جامعه این کار را می‌کنند که شامل خودشان نیز هست.

رسول خدا (ص): **من قدر علی امرأة او جاریة حراما، فترکها محافة للّه، حرّم اللّه علیه النّار و آمنه من الفزح الاکبر و ادخله الجنّة، فان اصابها حراماً حرّم اللّه علیه الجنّة و ادخله النّار**:[3] کسی که می‌توانست با زن یا دختری مقاربت حرام کند، لیکن از ترس خدا آن کار را نکند، خداوند آتش دوزخ را بر او حرام می‌کند و او را در روز وحشتناک محشر، ایمن می‌کند و او را وارد بهشت می‌کند. اما اگر با او مقاربت حرام کند، بهشت را بر او حرام کرده و به دوزخش وارد می‌کند.

پایان

---

[1]. همان، ح ۵.

[2]. همان، ح ۷.

[3]. همان، ح۱۷.